

مرتضی مطهری

انتشارات صدرا

کتابسوزی ایران و مصر



کتاب‌های منتشر شده مؤلف:

- | | |
|--|--|
| ۱ اصول فلسفه ۴ جلد | |
| ۲ داستان راستان در دو جلد | |
| ۳ انسان و سر نوشت | |
| ۴ عدل الهی | |
| ۵ خدمات متقابل اسلام و ایران | |
| ۶ جاذبه و دافعه علی (ع) | |
| ۷ مسئله حجاب | |
| ۸ علل گرایش به مادی‌گری | |
| ۹ اخلاق جنسی | |
| ۱۰ بیست گفتار | |
| ۱۱ ده گفتار | |
| ۱۲ سیری در نهج البلاغه | |
| ۱۳ نظام حقوق زن در اسلام | |
| ۱۴ امدادهای غیبی در زندگی بشر | |
| ۱۵ ختم نبوت | |
| ۱۶ پیامبرامی | |
| ۱۷ ولاها و ولایت‌ها | |
| ۱۸ قیام و انقلاب مهدی (عج) از دیدگاه فلسفه تاریخ | |

زیر چاپ

الف- مقالات فلسفی

ب- سلسله بحث‌های جهان بینی:

- ۱ علم و ایمان
- ۲ جهان بینی توحیدی
- ۳ وحی و نبوت
- ۴ انسان در جهان بینی اسلامی
- ۵ جامعه و تاریخ
- ۶ امامت و رهبری
- ۷ معاد

انتشارات صدر

قم - خیابان ارم

مرکز پخش در تهران: ناصر خسرو - کوچه حاج نایب: انتشارات

بها ۳۰ ریال

مرتضی مطهری

این کتاب به دلیل وجود نسخ دیگری از آن
در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
بر اساس قرارداد ۹۲۷۲۰ جهت استناد
به کتابخانه طرف قرارداد منتقل گردید.

کتابسوزی

۸۶۲۷۴

ایران و مصر

انتشارات صدرا

قم - خیابان ارم

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	مقدمه
۶	موج تبلیغات
۷	اظهارات يك پزشك
۹	انتقاد
۱۲	نظریه دكتر شفق
۱۷	علم و فرهنگ در حوزه زردشتی
۱۵	سهل انگاری ایرانیان در حفظ آثار پیش از اسلام
۱۸	ادله مدعیان کتابسوزی
۲۵	سخن سرجان ملکم
۲۹	امیت عرب
۳۱	تحقیر معلمی از جانب قریش
۳۳	کتابسوزی خوارزم
۳۷	کتابسوزی عبدالله بن طاهر
۴۱	کتابسوزیهای تاریخ
۴۳	منع تدوین و تألیف از طرف خلیفه دوم

صفحه	عنوان
۲۵	سخن جرجی زیدان و دکتر صفا
۲۸	انتقاد
۵۰	سخن ابن خلدون
۵۲	کتابسوزی اسکندریه
۵۳	آغاز و کیفیت نقل کتابسوزی اسکندریه
۵۶	یک قرینه بر بی اعتباری نقل عبداللطیف
۵۷	فاصله زمانی ناقل و حادثه نقل شده
۵۹	سأله با استقاء موضوع
۶۳	تاریخچه کتابخانه اسکندریه
۶۵	جنگ اعصاب مسیحیت علیه اسلام
۶۷	سخن ابن العبري
۷۲	انتقاد
۸۳	سخن قطبی
۸۲	یحیی نحوی در ابهام تاریخ
۸۶	سخن حاج خلیفه
۸۸	مقریزی
۸۹	ابن خلدون و کتابسوزی ایران
۹۲	ماخذ شایعه کتابسوزی ایران
۹۴	قرائن خارجی بر کذب
۹۶	خلاصه سخن
۹۷	عذر تفصیل به پیشگاه خواننده

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

آنچه در این رساله كوچك آمده يك موضوع تاريخی است و سالها است كه علاقه داشتم با دداشتهای خودم را در این موضوع منتشر كنم .

در حدود ده سال پیش دو سخنرانی تحت عنوان « کتابسوزی اسکندریه » در مؤسسه اسلامی **حسینیه ارفاد** ایراد کردم. همانوقت كه ضمناً به تألیف كتاب **خدمات متقابل اسلام و ایران** مشغول بودم در نظر داشتم بحث کتابسوزی ایران و اسکندریه را به عنوان يك فصل در آن كتاب بگنجانم و در اوائل بخش دوم آن كتاب وعده این کار را دادم. ولی وضعی پیش آمد كه فكر کردم بهتر است

فعلا از گنج‌آیدن آن در آن کتاب صرف نظر کنیم .
امسال که برای هشتمین بار آن کتاب با قطع
وزیری زیر چاپ رفت آن فصل را در اواخر بخش دوم آن کتاب
گنج‌آیدم ، و نظر باینکه گروهی از علاقه مندان چاپهای
اول تا هفتم آن کتاب را دارند که فاقد این بحث است و ممکن
است مایل باشند که این قسمت را هم داشته باشند و بعلاوه
این موضوع مستقلا هم قابل مطالعه است؛ در نظر گرفتیم
مستقلا هم به صورت يك رساله كوچك چاپ كنیم.

بنا بر این ؛ این رساله فصلی از چاپ هشتم کتاب
خدمات متقابل اسلام و ایران است با تغییرات مختصری که
چاپ مستقل آن ايجاب مینمود، یعنی قسمتهائی که در آن
کتاب به صفحات قبل ارجاع شده بود در اینجا آورده شد.
امید وارم این رساله از نظر اینکه جلو يك سفسطه عمدی
را در تاریخ اسلام میگیرد؛ مفید باشد .

ذی الحجه ۱۳۹۸ هجری قمری

آبان ماه ۱۳۵۷ هجری شمسی

مرتضی مطهری

موج تبلیغات

از جمله مسائلی که لازم است در روابط اسلام و ایران مطرح شود مسئله کتابسوزی در ایران وسیله مسلمین فاتح ایران است. در حدود نیم قرن است که بطور جدی روی این مسئله تبلیغ میشود تا آنجا که آنچنان مسلم فرض می شود که در کتب دبستانی و دبیرستانی و دانشگاهی و بالاخره در کتب درسی که جز مسائل قطعی در آنها نباید مطرح گردد و از وارد کردن مسائل مشکوک در اذهان ساده دانش آموزان و دانشجویان باید خودداری شود، نیز مرتب از آن یاد میشود.

اگر این حادثه، واقعیت تاریخی داشته باشد و مسلمین کتابخانه یا کتابخانه های ایران یا مصر را به آتش کشیده

باشند، جای این هست که گفته شود اسلام ماهیتی ویرانگر داشته نه سازنده، حداقل باید گفته شود که اسلام هرچند سازنده تمدن و فرهنگی بوده است اما ویرانگر تمدنها و فرهنگهایی هم بوده است. پس در برابر خدماتی که به ایران کرده زیانهای هم وارد کرده است و اگر از نظری «موهبت» بوده از نظر دیگر «فاجعه» بوده است.

در اطراف این مسئله که واقعا در ایران کتابخانه‌هایی بوده و تأسیسات علمی از قبیل دبستان و دبیرستان و دانشگاه وجود داشته و همه بدست مسلمانان فاتح به بادرفته است، آن اندازه گفته و نوشته‌اند که برای برخی از افراد ایرانی که خود اجتهادی در این باب ندارند کم کم به صورت يك اصل مسلم در آمده است.

اظهارات يك پزشك

چند سال پیش يك شماره از مجله «تندرست» که صرفاً يك مجله پزشکی است به دستم رسید؛ در آنجا خلاصه سخنانی یکی از پزشکان بنام ایران دریکی از دانشگاه‌های غرب درج شده بود. در آن سخنرانی، پس از آنکه به

مضمون اشعار معروف سعدی «بنی آدم اعضای یک پیکرند» اشاره کرده و اظهار داشته بود که برای اولین مرتبه این شاعر ایرانی اندیشه جامعه ملل را پرورانده است بسخنان خود اینچنین ادامه داده بود:

«یونان قدیم مهد تمدن بوده است، فلاسفه و دانشمندان بزرگ مانند سقراط ... داشته ولی آنچه بتوان به دانشگاه امروز تشبیه کرد در واقع همان است که خسرو پادشاه ساسانی تأسیس کرد. و در شوش پایتخت ایران آنروز دارالعلم بزرگی به نام «کندی شاپور»... این دانشگاه سالها دوام داشت تا اینکه در زمان حمله اعراب به ایران مانند سایر مؤسسات مازمیان رفت. و با آنکه دین مقدس اسلام صراحتاً تأکید کرده است که علم را؛ حتی اگر در چین باشد، باید بدست آورد، فاتحین عرب برخلاف دستور صریح پیامبر اسلام حتی کتابخانه ملی ایران را آتش زدند و تمام تأسیسات علمی ما را برباد دادند و از آن تاریخ

تامتد دو قرن ایران تحت نفوذ اعراب باقی

ماند، (۱).

انتقاد

از این نمونه و از این دست که بدون ذکر هیچگونه سند و مدرکی مطالبی اینچنین گفته و نوشته میشود افرادان است. ماییش از آنکه به تحقیق تاریخی درباره این مطلب بپردازیم و سخن افرادی را که به اصطلاح یک سلسله ادله نیز ردیف کرده اند نقد علمی نمائیم. در پاسخ این پزشك محترم که چنین قاطعانه در يك مجمع پزشکی جهانی که، علی القاعده اطلاعات تاریخی آنها هم از ایشان بیشتر نبوده، اظهار داشته است عرض میکنیم:

اولا بعد از دوره یونان و قبل از تأسیس دانشگاه جندی شاپور در ایران؛ دانشگاه عظیم اسکندریه بوده که بآدانشگاه جندی شاپور طرف قیاس نبوده است.

مسلمین که از قرن دوم هجری و بلکه اندکی هم در قرن اول هجری به نقل علوم خارجی به زبان عربی پرداختند

به مقیاس زیادی از آثار اسکندرانی استفاده کردند؛ تفصیل آنرا از کتب مربوط میتوان به دست آورد.

ثانیاً دانشگاه جندی شاپور که بیشتر يك مرکز پزشکی بوده کوچکترین آسیبی از ناحیه اعراب فاتح ندید و به حیات خود تا قرن سوم و چهارم هجری ادامه داد؛ پس از آنکه حوزه عظیم بغداد تاسیس شد دانشگاه جندی شاپور تحت الشعاع واقع گشت و تدریجاً از بین رفت؛ خلفای عباسی پیش از آنکه بغداد دارالملم بشود؛ از وجود منجمین و پزشکان همین جندی شاپور در دربار خود استفاده میکردند؛ ابن ماسویه ها و بختیشوع ها در قرن دوم و سوم هجری فارغ التحصیل همین دانشگاه بودند. پس ادعای اینکه دانشگاه جندی شاپور بدست اعراب فاتح از میان رفت از کمال بی اطلاعی است.

ثالثاً دانشگاه جندی شاپور را علمای مسیحی که از لحاظ مذهب و نژاد به حوزه روم (انطاکیه) وابستگی داشتند اداره میکردند، روح این دانشگاه مسیحی رومی بود نه زردشتی ایرانی، البته این دانشگاه از نظر جغرافیائی و از

نظر سیاسی و مدنی جزء ایران و وابسته به ایران بود ولی روحی که این دانشگاه را به وجود آورده بود روح دیگری بود که از وابستگی اولیاء این دانشگاه به حوزه‌های غیر زردشتی و خارج از ایران سرچشمه میگرفت؛ همچنانکه برخی مراکز علمی دیگر در ماوراءالنهر بوده که تحت تأثیر و نفوذ بودائیان ایجاد شده بود.

البته روح ملت ایران يك روح علمی بوده است. ولی رژیم موبدی حاکم بر ایران در دوره ساسانی؛ دژیمی ضد علمی بوده و تا هر جا که این روح حاکم بوده مانع رشد علوم بوده است، به همین دلیل در جنوب غربی و شمال شرقی ایران که از نفوذ روح مذهبی موبدی به دور بوده؛ مدرسه و انواع علوم وجود داشته است و در سایر جاها که این روح حاکم بوده درخت علم رشدی نداشته است.

راهبها این پزشك محترم که مانند عثمای دیگر طوطی وار میگویند «فاتحین عرب کتابخانه ملی ما را آتش زدند و تمام تأسیسات علمی ما را بر باد دادند» بهتر بودند تعیین میفرمودند که آن کتابخانه ملی در کجا بوده؟ در همدان

بوده ؟ در اصفهان بوده ؟ در شیراز بوده ؟ در آذربایجان بوده ؟
در نیشابور بوده ؟ در تیسفون بوده ؟ در آسمان بوده ؟ در زیر
زمین بوده ؟ در کجا بوده است ؟

چگونه است که ایشان و کسانی دیگر مانند ایشان
که این جمله ها را تکرار میفرمایند از کتابخانه ای ملی که
به آتش کشیده شد اطلاع دارند اما از محل آن اطلاع ندارند.
نه تنها در هیچ مدرسی چنین مطلبی ذکر نشده بلکه با
وجود اینکه جزئیات حوادث فتوحات اسلامی در ایران
و روم ضبط شده نامی از کتابخانه ای در ایران اعم از اینکه
به آتش کشیده شده باشد و یا به آتش کشیده نشده باشد در
هیچ مدرک تاریخی وجود ندارد.

نظریه دکتر شفق

در میان نویسندگان کتب ادبی و تاریخی و جغرافیائی
درسی برای دیرستانها که غالباً بخشنامه و ارمطال بالا
را تکرار میکنند مرحوم دکتر رضا زاده شفق که هم مردی
عالم بود و هم از اوصاف بد و رن بود تا حدی رعایت اوصاف کرده است
مشارا ایله در تاریخ ادبیات سال چهارم ادبی در این

زمینه چنین می نویسد :

«در دوره ساسانی آثار دینی و ادبی و علمی و تاریخی از تألیفات و ترجمه بسیار بوده ، نیز از اخباری که راجع به شعر و آوازخوانهای در - باری به ما رسیده است استنباط میشود که کلام منظوم (شعر) وجود داشته است . با وجود این از فحوای تاریخ میتوان فهمید که آثار ادبی در ادوار قدیم دامنه بسیار وسیع نداشته بلکه تا حدی مخصوص درباریان و روحانیان بوده است و چون در اواخر دوره ساسانی اخلاق و زندگانی این دو طبقه یعنی درباریان و روحانیان ، با وفور فتنه و فساد دربار و ظهور مذاهب گوناگون در دین ، فاسد شده بود . لهذا میتوان گفت اوضاع ادبی ایران نیز در هنگام ظهور اسلام درخشان نبوده و بواسطه فساد این دو طبقه ادبیات نیز روبه سوی انحطاط میرفته است .

* * *

علم و فرهنگ در حوزه زردشتی .

اسناد و مدارك نشان می دهد كه در حوزه زردشتی علاقه چندانی به علم و فرهنگ و كتابت نبوده است .
 جاحظ ، هر چند عرب است ولی تعصب عربی ندارد
 به دلیل اینکه علیه عرب زیاد نوشته است و ماعن قریب از
 او نقل خواهیم كرد . وی در كتاب المحاسن والاضداد (۱)
 میگوید :

« ایرانیان علاقه زیادی به نوشتن كتاب
 نداشتند ، بیشتر به ساختمان علاقمند بودند ،
 در كتاب **« عملن ایرانی »** به قلم جمعی از خاور
 شناسان (۲) تصریح میکند به عدم رواج نوشتن در مذهب
 زردشت در عهد ساسانی .

محققان اتفاق نظر دارند حتی تكثیر نسخ اوستا
 ممنوع و محدود بود . ظاهراً وقتی اسکندر به ایران حمله
 كرد از اوستا دو نسخه بیشتر وجود نداشته است كه یکی
 در استخر بوده و وسیله اسکندر سوزانیده شده است .

نظر به اینکه درس و مدرسه و سواد و معلومات در آیین موبدی منحصر به درباریان و روحانیان بود و سایر طبقات و اصناف ممنوع بودند، طبعاً علم و کتاب رشد نمی‌کرد؛ زیرا معمولاً دانشمندان از طبقات محروم بر میخیزند نه از طبقات مرفّه.

موزه گرزاده‌ها و کوزه گرزاده‌ها هستند که بوعلی و ابوریحان و فارابی و محمد بن زکریای رازی میشوند نه اعیان زادگان و اشراف زادگان. و به علاوه همانطور که مرحوم دکتر شفق یادآور شده است این دو طبقه هم در عهد ساسانی هر يك به گونه‌ای فاسد شده بودند و از طبقه فاسد انتظار آثار علمی و فرهنگی نمیرود.

سهل انگاری ایرانیان در حفظ آثار پیش از اسلام

بدون شك در ایران ساسانی آثار علمی و ادبی کما بیش بوده است؛ بسیاری از آنها در دوره اسلامی به عربی ترجمه شد و باقی ماند، و بدون شك بسیاری از آن آثار علمی و ادبی از بین رفته است ولی نه بعلت کتابسوزی یا حادثه‌ای از این قبیل بلکه به این علت طبیعی و عادی که

هر گاه تحوّل در فکر و اندیشه مردم پدید آید و فرهنگی به فرهنگ دیگر هجوم آورد و افکار و اذهان را متوجه خود سازد، فرهنگ کهن به نحو افراط و زیانبار مورد بی‌مهری و بی‌توجهی واقع میگردد و آثار علمی و ادبی متعلق به آن فرهنگ در اثر بی‌توجهی و بی‌علاقگی مردم تدریجاً از بین میرود.

نمونه‌ای را امروز در هجوم فرهنگ غربی به فرهنگ اسلامی می‌بینیم.

فرهنگ غربی در میان مردم ایران «مد» شده و فرهنگ اسلامی از «مد» افتاده است، و به همین دلیل در حفظ و نگهداری آنها اهتمام نمیشود. نسخه‌های باارزشی در علوم طبیعی، ریاضی، ادبی، فلسفی، دینی در کتابخانه‌های خصوصی تا چند سال پیش موجود بوده و اکنون معلوم نیست چه شده و کجا است؟

قاعدتاً در دکان بقالی مورد استفاده قرار گرفته و یا به تاراج باد سپرده شده است؛ مطابق نقل استاد جلال‌الدین همامی نسخه‌های نفیسی از کتب خطی که مرحوم

مجلسی به حکم امکاناتی که در زمان خود داشت از اطراف
و اکناف جهان اسلامی در کتابخانه شخصی خود گردآورده
بود در چند سال پیش با ترازو و کش و من به مردم فروخته
شد.

علی القاعده هنگام فتح ایران کتابهایی که بعضی از
آنها نفیس بوده در کتابخانه‌های خصوصی افراد وجود داشته
است و شاید نادوسه قرن بعد از فتح ایران هم نگهداری
میشده است؛ ولی بعد از فتح ایران و اسلام ایرانیان در وراج
خط و زبان عربی و فراموش شدن خط و زبان پهلوی که
آن کتابها به آن خط و آن زبان بوده است؛ آن کتابها
برای اکثریت قریب به اتفاق مردم بلا استفاده بوده و تدریجاً
از بین رفته است.

اما اینکه کتابخانه یا کتابخانه‌هایی بوده و تأسیسات
علمی وجود داشته است و اعراب فاتح هنگام فتح ایران
آنها را به عمد از بین برده باشند، افسانه‌ای بیش نیست.

ادله مدعیان کتابسوزی

ابراهیم پورداود؛ که درجه حسن نیتش روشن است
و به قول مرحوم قزوینی با عرب و هر چه از ناحیه عرب است
«دشمن» است، دست و پا کرده از گوشه و کنار تاریخ قرائنی
بیابد و آن قرائن را که حتی نام قرینه نمیتوان روی آنها
گذاشت (احیاناً با تحریف در نقل) به عنوان «دلیل» بر کتاب
سوزی اعراب فاتح در ایران و برباد دادن تأسیسات علمی
ایران به کار ببرد.

بعد از او و تحت تأثیر او افرادی که لااقل از بعضی از
آنها انتظار نمیرود که تحت تأثیر این موهوم قرار گیرند
از او پیروی کرده اند.

مرحوم دکتر معین از آن جمله است. مرحوم دکتر

معین در کتاب «مزدیسنا و ادب فارسی» آنجا که نتایج حمله عرب به ایران را ذکر میکند متعزّض این مطلب شده و بیشتر آنچه آورده از پورداود است. آنچه به عنوان دلیل ذکر کرده عبارت است از:

۱- سرجان ملکم انگلیسی در تاریخش این قضیه را ذکر کرده است.

۲- در جاهلیت عرب؛ مقارن ظهور اسلام مردم یسواد و امّی بودند، مطابق نقل واقعی در مکه مقارن بعثت حضرت رسول فقط ۱۷ تن از قریش باسواد بودند، آخرین شاعر بدوی عرب «ذوالرّمه» باسواد بودن خود را پنهان می کرد و میگفت قدرت نوشتن در میان ما بی ادبی شمرده میشود (۱).

۳- جاحظ در کتاب البیان والتبیین نقل کرده که روزی یکی از امراء قبیله قریش کودکی را دید که به مطالعه کتاب سیبویه مشغول

است، فریاد بر آورد که «شرم بر تو باد، این شغل
آموزگاران و گدایان است»

در آن روزگار آموزگاری یعنی تعلیم
اطفال در میان عرب بسیار خوار بود زیرا حقوق
آنان شصت درهم بیش نبود؛ و این مزد در نظر
ایشان ناچیز بود (۱).

۴ - ابن خلدون در فصل «العلوم العقلية و
اصنافها» (از مقدمه تاریخش) گوید: وقتی
کشور ایران فتح شد کتب بسیاری در آن سر-
زمین به دست تازیان افتاد؛ سعد بن ابی وقاص
به عمر بن الخطاب در خصوص آن کتب نامه
نوشت و در ترجمه کردن آنها برای مسلمانان
رخصت خواست؛ عمر بدو نوشت که آن کتابها
را در آب افکند چه اگر آنچه در آنها است
را هنمایی است خدا ما را به رهنما تر از آن

۲- نقل از تاریخ ادبیات دکتر صورتگر از انتشارات مؤسسه

هدایت کرده است ، و اگر گمراهی است خدا
 ما را از شر آن محفوظ داشته . بنابراین آن
 کتابها را در آب یا در آتش افکندند و علوم
 ایرانیان که در آن کتب مدون بود از میان رفت
 و به دست ما نرسید (۱) ابوالفرج بن العبری
 در مختصر الدول و عبداللطیف بغدادی در کتاب
 الافاده و الاعتبار و قفطی در تاریخ الحکماء
 در شرح حال یحیی نحوی و حاج خلیفه در
 کشف الظنون و دکتر صفادر تاریخ علوم عقلی
 از سوختن کتب اسکندریه توسط عرب سخن
 رانده اند (یعنی اگر ثابت شود که اعراب فاتح
 کتابخانه اسکندریه را سوخته اند ، قرینه
 است که در هر جا کتابخانه ای می یافته اند
 میسوخته اند . پس بعید نیست در ایران هم
 چنین کاری کرده باشند) ولی شبلی نعمان در
 رساله ای به عنوان « کتابخانه اسکندریه »

ترجمه فخر داعی ، و همچنین آقای (مجتبی)
 مینوی در مجله سخن ۷۴ صفحه ۵۸۴ این قول
 را (کتابسوزی اسکندریه را) رد کرده اند .
 ۵ - ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه « در
 باره خوارزم می نویسد که : « چون قتیبه بن
 مسلم دوباره خوارزم را پس از مرگ شدن اهالی
 فتح کرد ؛ اسکجموک را برایشان والی گردانید
 و قتیبه هر کس که خط خوارزمی می دانست و
 از اخبار و اوضاع ایشان آگاه بود و از علوم ایشان
 مطلع ؛ به کلی فانی و معدوم الاثر کرد و ایشان را
 در اقطار ارض متفرق ساخت و لذا اخبار و اوضاع
 ایشان به درجه ای مخفی و مستور مانده است که
 هیچ وسیله ای برای شناختن حقایق امور در
 آن کشور بعد از ظهور اسلام در دست نیست » (۱)
 ایضاً ابوریحان در همان کتاب می نویسد : « و چون

(۱) نقل از پورداد و در یشتها ج ۲ صفحه ۲۱ - ۲۳ عبارت

قتیبة بن مسلم نویسنده کان ایشان (خوارزمیان) را هلاک کرد و هر بنده ایشانرا بکشت و کتب و نوشته‌های آنانرا بسوخت، اهل خوارزم «امی» ماندند و در اموری که محتاج الیه ایشان بود فقط به محفوظات خود اتکا کردند؛ و چون مدتتمادی گردید و روزگار دراز برایشان بگذشت امور جزئی مورد اختلاف را فراموش کردند و فقط مطالب کلی مورد اتفاق در حافظه آنان باقی ماند (۱).

۶ - داستان کتابسوزی عبدالله بن طاهر که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا آورده است.

* * *

اینها مجموع به اصطلاح دلائلی است که مرحوم دکتر معین بر کتابسوزی در ایران اقامه کرده است، در میان این ادله، دلیل چهارم که از زبان ابن خلدون نقل شده به

(۱) نقل از الاثار الباقية؛ چاپ لندن صفحه ۳۰

علاوه با داستان کتابسوزی اسکندریه که ابن العبری و بغدادی وقفی آنرا نقل کرده‌اند و با آنچه حاجی خلیفه در کشف الظنون آورده مورد تأیید قرار گرفته از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و ما همه این ادله را مورد بررسی قرار می‌دهیم .

دلیل هفتمی هم هست که مرحوم دکتر معین متعرض آن نشده ولی جرجی زیدان و بعضی نویسندگان ایرانی فراوان آنرا یادآوری میکنند و دلیل بر ضدیت عرب با کتاب و کتابت و علم گرفته میشود . و آن اینکه خلیفه دوم به شدت جلو کتابت و تألیف کتاب را گرفته و با طرح شعار «حسبنا کتاب الله» (ما را قرآن بس است) به شدت تألیف و تصنیف را ممنوع اعلام کرده بود و هر کس دست به چنین کاری میزد، جرم شناخته میشد . این ممنوعیت تا قرن دوم ادامه یافت و در قرن دوم به حکم جبر زمان شکسته شد

بدیهی است مردمی که به خودشان لا اقل تا صدسال اجازه تألیف و تصنیف ندهند، محال است که به تألیفات و تصنیفات اقوام مغلوبه اجازه ادامه وجود در آن مدت داده باشند.



ما نخست ادله‌ای که مرحوم دکتر معین آورده‌اند
به استثنای دلیل چهارم ایشان؛ نقد و بررسی میکنیم و سپس
به هفتمین دلیل میپردازیم، آنگاه به تفصیل وارد چهارمین
دلیل میشویم.

سخن سرجان ملکم

اما دلیل اول؛ یعنی گفته‌های سرجان ملکم را ما
در کتاب **خدمات متقابل اسلام و ایران** بخش دوم تحت
عنوان «اظهار نظر ها، انتقاد کرده و بی اعتباری آنها را روشن
کرده ایم.

سرجان ملکم طبق نقل کتاب «مزدیسنا و ادب فارسی»
می گوید:

«پیروان پیغمبر عربی از پایداری و لجاجی
که ایرانیان در دفاع از ملك و مذهب خویش
نمودند چنان درخشم بودند که چون دست یافتند
هر چیز را که موجب تقویت ملیت دانستند عرضه
تخریب و هلاک ساختند. شهرها را با خاک یکسان

و آتشسکده‌ها با آتش سوخته شد؛ و مؤبدان را که
 مأمور مواظبت امور و مباشرت خدمات معبدها و
 هیكلها بودند از دم تیغ گذراندند و کتب فضلاى
 ملت اعم از آنکه در مطلق علوم نوشته شده بود
 یا در تاریخ و مسائل مذهبی یا کسانی که اینگونه
 کتابها در تصرف ایشان بود در معرض تلف آوردند،
 عرب متعصب به جز قرآن در آن ایام نه کتابی
 می‌دانست و نه می‌خواست بداند. مؤبدان را
 مجوس و ساحر می‌دانستند و کتب ایشان را کتب
 سحر می‌نامیدند. از حال کتب یونان و روم می‌توان
 قیاس کرد که کتب مملکتی مثل ایران چقدر از
 آن طوفان باقی خواهد ماند. (۱)

در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران گفته‌ایم:
 «آنچه این - به اصطلاح - مورخ می‌گوید خیلی تازه‌گی
 دارد، زیرا در هیچ سند و مدرک تاریخی یافت نمی‌شود؛
 ناچار باید فرض کنیم که این مورخ به سند و مدرک دست

(۱) به نقل کتاب مزدیسنا و ادب فارسی؛ صفحه ۱۳.

یافته که چشم هیچ حلالزاده‌ای آن را ندیده و دست احدی به آن نرسیده و مصلحت هم نبوده است که آن سند و مدارك افشا شود. آری ناچاریم چنین فرض کنیم زیرا اگر چنین فرض نکنیم ناچاریم خدای ناخواسته در حسن نیت و کمال صداقت و نهایت راستگویی این مورخ عظیم الشأن که البته هیچ مأموریتی از طرف وزارت امور خارجه انگلستان برای تألیف این کتاب نداشته است اندکی تردید روا داریم و چنین چیزی چگونه ممکن است؟!

آنچه این مورخ در اسناد و مدارك غیر مرئی که جز در آرشیو وزارت امور خارجه انگلستان پیدا نخواهد شد یافته است اینست که اولاً برخلاف گفته همه مورخین، ایرانیان در دفاع از مملکت و مذهب خویش پایداری و لجاج می نمودند و با آن همه پایداریها و لجاجها و با آن جمعیت فراوان که بالغ بر صد و چهل میلیون در آن عصر تخمین زده شده است و با آن همه سازوبرگها از يك جمعیت چهل پنجاه هزار نفری عرب یا برهنه که از لحاظ عدد کمتر از يك دهم سربازان تحت السلاح ایران بودند و از لحاظ سازوبرگ

جنگی طرف مقایسه نبودند و به فنون جنگی آنروز نیز چندان وارد نبودند، شکست خوردند، پس قطعاً این شکست را طبق اظهارات این نویسنده باید به حساب پیفوزی ملت ایران گذاشت نه به حساب نارضایی آنها از حکومت و آئین و نظامات داخلی خود و نه به حساب جاذبه آیین و ایدئولوژی جدید به نام اسلام. ثانیاً شهرهای ایران به وسیله اعراب مسلمان با خاک یکسان شده است. این شهرها در کجا بوده و چه نامی داشته است و در کدام کتاب تاریخ نام آنها برده شده است؟ جوابش را خود سر جان ملکم باید بدهد.

ثالثاً موبدان و مباشران معبدها از دم تبع گذرانده شده اند و آتشکده ها با آتش سوخته شده است، اما اینکه مورخینی مانند مسعودی و مقدسی و غیر آنان نوشته اند که تا زمان آنها (در حدود قرن چهارم) هنوز آتشکده ها باقی و پا برجا بوده است و حتی امرای مسلمان ضمن پیمان عهد متعهد می شدند که معابد اهل کتاب و از آن جمله مجوس را حفظ کنند، مطلبی است که آقای سر جان ملکم نمی خواهد بحثی در آن باره بکند.

را بعباً کتابهای علمی و مذهبی ایران و کسانی که این کتابها در تصرفشان بوده است یکجا در معرض تلف واقع شده‌اند .

خامساً اعراب مسلمان موبدان را ساحر و کتب مجوس را کتاب سحر می‌نامیدند این نیز مطلبی است که برای اولین بار از زبان این مورخ بی غرض باید شنیده شود .» (۱)
 سر جان ملکم در قرن ۱۳ هجری می‌زیسته است ، و با حوادث صدر اسلام در حدود ۱۳ قرن فاصله دارد ، فرضاً وی آدم بی غرض و مرضی باشد ، از آن نظر که خود شاهد عینی نبوده است ، سخنش آنگاه معتبر است که سند و مدرکی ارائه دهد و او هیچ مدرکی ارائه نمی‌دهد و نمی‌تواند ارائه دهد زیرا وجود ندارد .

امیت عرب

اما دلیل دوم یعنی مسئله «امیت» و یسوادی عرب جاهلی ؛ مطلبی است که خود قرآن هم آنرا تأیید کرده

(۱) خدمات متقابل اسلام و ایران ، چاپ ششم صفحه ۱۶۱

است؛ ولی این چه دلیلی است؟ آیا اینکه عرب جاهلی
 بیسواد بوده دلیل است که عرب اسلامی کتابها را سوزانیده
 است؟ در فاصله دوره جاهلی و دوره فتوحات اسلامی
 که ربع قرن طول کشید يك نهضت قلم وسیله شخص پیغمبر
 اکرم در مدینه بوجود آمد که حیرت آوراست.

این عرب جاهلی به دینی رو آورد که پیامبر آن دین
 «فدیه» برخی اسیرانرا که خواندن و نوشتن میدانستند
 «تعلیم» اطفال مسلمین قرارداد. پیامبر آن دین برخی
 اصحاب خود را به تعلیم زبانهای غیر عربی از قبیل سریانی
 و عبری و فارسی تشویق کرد. خود، گروهی در حدود بیست
 نفر «دبیر» داشت و هر يك یا چند نفر را مسئول دفتر و کاری
 قرارداد (۱) این عرب جاهلی به دینی رو آورد که کتاب
 آسمانیش به قلم و نوشتن سو کند یاد کرده است (۲) و
 وحی آسمانیش با «قرائت» و «تعلیم» آغاز گشته است (۳)

(۱) رجوع به رساله «پیامبرامی» نوشته مرتضی مطهری

(۲) ن والقلم وما یسطرون (سوره قلم)

(۳) اقرأ باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق،

آیا روش پیغمبر و تجلیل قرآن از خواندن و نوشتن و دانستن در عرب جاهلی که مجذوب قرآن و پیغمبر بود تأثیری در ایجاد حسّ خوش بینی نسبت به کتاب و کتابت و علم و فرهنگ نداشته است؟!

تحقیر معلمی از جانب قریش

اما دلیل سوم، یعنی داستان تحقیر قریش و سایر عربان آموزگاری و معلمی را، میگویند: قریش و عرب تعلیم اطفال را خوار میشمردند و کار معلمی را پست میشمردند بلکه اساساً سواد داشتن را ننگ میدانستند.

اولاً در خود آن بیان تصریح شده که کار معلمی به علت کمی درآمد خوارشمرده شده است؛ یعنی همان چیزی که امروز در ایران خودمان شاهد آن هستیم. آموزگاران و دبیران و روحانیون جزء طبقات کم درآمد جامعه اند و احیاناً بعضی افراد به همین جهت تغییر شغل و مسؤولیت میدهند.

« اقرأ وربك الاكرم ، الذی علم بالقلم ، علم الانسان ما لم يعلم
(سوره علق)

همه میدانیم که اگر يك آموزگار يادير ياروحاني جوان به خواستگاری دختری برود و آن دختر، خواستگاری هم از کسبه، و یا طبقه مقاطعه کار و بساز و بفروش هر چند بیسواد داشته باشد غالباً (و به ندرت خلاف آن واقع می شود) خانواده دختر ترجیح می دهد که دختر خود را به آن کاسب یا مقاطعه کار بدهند تا آن آموزگار يادير یا روحاني. چرا؟ آيا به علت اینکه علم و معنویت را خوار می شمرد؟ البته نه. ربطی به تحقیر علم ندارد؛ دختر بچنین طبقه ای دادن قدری فداکاری می خواهد و همه آماده این فداکاری نیستند.

عجبا، میگویند به دلیل اینکه فردی از قریش کتاب خوانی کودکي را تحقیر کرده پس عرب مطلقاً دشمن علم و کتابت بوده، پس به هر جا پایش رسیده کتابها را آتش زده است. این درست مثل اینست که بگویند به دلیل اینکه عبیدزاد کانی ادیب و شاعر ایرانی گفته است:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم

کاندر طلب يك روزه بمانی

رو مسخر کی پیشه کن و مطربی آموز

تاداد خود از مهتر و کهنر بستانی

پس مردم ایران عموماً دشمن علم و مخالف سواد
آموزی هستند و هر جا کتاب و کتابخانه بدستشان بیفتد
آتش میزنند؛ و برعکس طرفدار مطربی و مسخر کی
میباشند. یا بگویند بدلیل اینکه ابو حیان توحیدی در اثر
فقر و تنگدستی تمام کتابهای خود را سوزانید، پس مردم
کشورش دشمن علم و سوادند.

کتابسوزی خوارزم

اما دلیل پنجم، یعنی آنچه ابوریحان در باره خوارزم
نقل کرده است، هر چند مستند به سندی نیست و ابوریحان
مدرک نشان نداده است؛ ولی نظر به اینکه ابوریحان مردی
است که علاوه بر سایر فضایل؛ محقق در تاریخ است و به
کفاف سخن نمیگوید و فاصله زمانی زیادی نداشته است
زیرا او در نیمه دوم قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم میزیسته
است و خوارزم در زمان ولید بن عبدالملک در حدود سال ۹۳
فتح شده است و به علاوه خود اهل خوارزم بوده است بعید

نیست که درست باشد.

آنچه ابوریحان نقل کرده ؛ اولاً مربوط به خوارزم
و زبان خوارزمی است، نه به کتب ایرانی که به زبان پهلوی
یا اوستائی بوده است .

و ثانیاً خود ابوریحان در مقدمه کتاب «صیدله» یا
«صیدنه» که هنوز چاپ نشده درباره زبانها و استعداد آنها
برای بیان مفاهیم علمی بحث میکند و زبان عربی را بر
فارسی و خوارزمی ترجیح میدهد؛ و مخصوصاً درباره زبان
خوارزمی میگوید: این زبان به هیچوجه قادر برای بیان
مفاهیم علمی نیست؛ اگر انسان بخواهد مطلبی علمی با این
زبان بیان کند ، مثل اینست که شتری بر نودان آشکار
شود (۱).

بنابر این اگر واقعاً يك سلسله کتب علمی قابل
توجه به زبان خوارزمی وجود داشت ؛ امکان نداشت که

۱- رجوع به کتاب «بررسیهایی درباره ابوریحان بیرونی»

نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی ، مقاله آقای مجتبی
مینوی .

ابوریحان تا این اندازه این زبان را غیر وافی معرفی کند. کتابهایی که ابوریحان اشاره کرده یکعده کتب تاریخی بوده و بس رفتار قتیبة بن مسلم با مردم خوارزم که در دوره ولید بن عبدالمک صو رت گرفته نه در دوره خلفای راشدین، اگر داستان اصل داشته باشد و خالی از مغالعه باشد (۱) رفتاری ضد انسانی و ضد اسلامی بوده و بارفتار سایر فاتحان اسلامی که ایران و روم را فتح کردند و غالباً صحابه رسول خدا و تحت تأثیر تعلیمات آن حضرت بودند تا این دارد علیهذا کار او را که در بدترین دوره های خلافت اسلامی (دوره امویان) صورت گرفته نمیتوان مقیاس رفتار مسلمین در صدر اسلام که ایران را فتح کردند قرار داد.

آنجا که احتمال میرود که در ایران تأسیسات علمی و کتابخانه وجود داشته است، تیسفون، یا همدان، یا نهاوند، یا اصفهان، یا استخر، یا ری، یا نیشابور، یا آذربایجان است؛ نه خوارزم. زبانی که احتمال میرود به آن زبان کتابهایی

(۱) آقای دکتر زرین کوب در «کارنامه اسلام» (۳۶) اصل

قصه را مشکوک دانسته اند.

علمی وجود داشته زبان پهلوی است نه زبان خوارزمی که يك زبان محلی بوده است. در دوره اسلام کتابهای ایرانی که به عربی ترجمه شد از قبیل کلیله و دمنه و سیله ابن مقفع و قسمتی از منطق ارسطو و سیله او یا پسرش از زبان پهلوی بوده نه زبان خوارزمی یا زبان محلی دیگر. کریستن سن مینویسد :

«عبدالملك بن مروان دستور داد کتابی

از پهلوی به عربی ترجمه کردند» (۱).

اینکه با حمله يك يورشگر، آثار علمی زبانی بکلی از میان برود و مردم یکسره به حالت امیت و بیسوادی و بی خبری از تاریخ گذشته شان بر آیند و بهره زبانهای محدود محلی است؛ بدیهی است که هرگز يك زبان محدود محلی نمیتواند به صورت يك زبان علمی در آید و کتابخانه ای حاوی انواع کتب پزشکی؛ ریاضی، طبیعی؛ نجومی، ادبی؛ مذهبی، با آن زبان تشکیل شود.

اگر زبانی به آن حد از وسعت برسد که بتواند

کتابخانه مشتمل بر انواع علوم تشکیل دهد، بایک یورش مردمش یکباره تبدیل به مردمی امی نمیکردند. حمله‌ای از حمله مغول وحشتناکتر نبوده است؛ قتل عام به معنی حقیقی در حمله مغول رخ نمود؛ کتابها و کتابخانه‌ها طعمه آتش گردید، ولی هرگز این حمله وحشتناک نتوانست آثار علمی به زبان عربی و فارسی را به کلی از میان ببرد و رابطه نسل بعد از مغول را با فرهنگ قبل از مغول قطع نماید زیرا آثار علمی به زبان عربی و حتی به زبان فارسی گسترده تر از این بود که با چندین قتل عام مغول از بین برود پس معلوم است که آنچه در خوارزم از میان رفته (بر فرض اعتبار آن نقل) جز یک سلسله آثار ادبی و مذهبی زردشتی که از محتوای این نوع کتب مذهبی آگاهی داریم نبوده است، و ابوریحان هم بیش از این نگفته است. دقت در سخن ابوریحان میرساند که نظرش به کتب تاریخی و مذهبی است.

کتابسوزی عبدالله بن طاهر:

اما دلیل ششم یعنی داستان کتابسوزی عبدالله بن طاهر، این داستان شنیدنی است و عجیب است که مرحوم دکتر

معین این داستانرا بعنوان دلیل یاقرینه‌ای بر کتابسوزی ایران وسیله اعراب فاتح ایران آوردماست. عبدالله پسر طاهر ذوالیمینین سردار معروف ایرانی زمان مأمون است که فرماندهی لشکر خراسان را در جنگ میان امین و مأمون پسران هارون الرشید به حمایت مأمون بر عهده داشت و بر علی بن عیسی که عرب بود و فرماندهی سپاه عرب را به حمایت از ازامین داشت پیروز شد و بغداد را فتح کرد و امین را کشت و ملک هارونی را برای مأمون مسلم کرد.

خود طاهر، شخصاً ضد عرب بود، به علان شعوبی که در بیت الحکمه هارون کار میکرد و کتابی در «مثالب عرب»، یعنی در ذکر زشتیها و عیبهای عرب نوشت، سی هزار درهم جایزه داد (۱)

پسرش عبدالله که کتابسوزی مستند به او است، سر سلسله طاهریان است، یعنی برای اولین بار وسیله او خراسان اعلام استقلال کرد و یک دولت مستقل ایرانی تشکیل گردید.

عبدالله مانند پدرش طبعاً روحیه ضدعرب داشت، در عین حال شکفتی تاریخ و شکفتی اسلام را ببینید. همین عبدالله ایرانی ضدعرب که از نظر قوت و قدرت به حدی رسیده که در مقابل خلیفه بغداد اعلام استقلال می کند؛ کتابهای ایرانی قبل از اسلام را به عنوان اینکه با وجود قرآن؛ همه اینها یهوده است میسوزاند.

«روزی شخصی به دربار عبدالله بن طاهر در نیشابور آمد و کتابی فارسی از عهد کهن تقدیم داشت. چون پرسیدند چه کتابی هست؟ پاسخ داد داستان وامق و عذرا است و آن قصه شیرین را حکماء به رشته تحریر آورده و به انوشیروان اهداء نموده اند. امیر گفت ما قرآن می خوانیم و نیازی به این کتب نداریم. کلام خدا و احادیث ما را کفایت می کند. به علاوه این کتاب را مجوسان تالیف کرده اند و در نظر ما مطرود و مردود است. سپس بفرمود تا کتاب را به آب انداختند و دستور داد هر جا در قلمرو او کتابی به زبان

فارسی به خامهٔ مجوس کشف شود تا بود گردد (۱)
 چرا چنین کرد؟ من نمی‌دانم، به احتمال فراوان
 عکس العمل نفری است که ایرانیان از مجوس داشتند. به هر
 حال این کار را عبدالله بن طاهر ایرانی کرد نه عرب. پس این
 کار را بحساب عرب، حتی عرب قرن سوم، نمیتوان گذاشت
 چه رسد به عرب قرن اول و دورهٔ صحابه.

آیا میتوان کار عبدالله را بحساب همه ایرانیان گذاشت که
 اساساً چنین تفکری داشتند که هر کتابی غیر از قرآن
 بدستشان می‌افتادمی سوختند؟ باز هم نه.

کار عبدالله کار ناپسندی بوده است، اما دلیل مدعای ما
 است که گفتیم هر گاه فرهنگی مورد هجوم فرهنگ دیگر
 قرار میگیرد، پیروان و علاقمندان به فرهنگ جدید به نحو
 افراط و زیابازی آثار فرهنگ کهن را مورد بی‌اعتنائی قرار
 میدهند. ایرانیان که از فرهنگ جدید اسلامی سخت به وجد
 آمده بودند علاقه‌ای نسبت به فرهنگ کهن نشان ندادند

۱ - تاریخ ادبیات مستر براون - جلد اول؛ ترجمه علی پاشا

صالح، ص ۵۱۰ نقل از دولتشاه سمرقندی .

بلکه در فراموشانیدن آن عمد به کار بردند.

از ایرانیان رفتارهایی نظیر رفتار عبدالله بن طاهر که در عین تنفر از تعصب عربی که میخواست خود را به عنوان يك نژاد و يك خون بر مردم تحمیل کند؛ نسبت به اسلام تعصب ورزیده‌اند و این تعصب را علیه آثار مجوسیت بکار برده‌اند فراوان دیده میشود.

کتابسوزیهای تاریخ:

اگر مقصود از استدلال به کتابسوزی عبدالله بن طاهر اینست که چنین کارهایی در جهان سابقه دارد، احتیاجی به چنین استدلالی نیست جهان شاهد کتابسوزیها بوده و هست. در عصر ما احمد کسروی جشن کتابسوزان داشت، مسیحیان در فاجعه اندلس و قتل عام مسلمانان هشتاد هزار کتاب را با تش کشیدند (۱). جرجی زیدان مسیحی اعتراف دارد که صلیبیان مسیحی در حمله بشام و فلسطین سه میلیون کتاب را

(۱) تاریخ اندلس تألیف مرحوم دکتر محمد ابراهیم

آیتی و تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ترجمه فارسی جلد ۳

آتش زدند (۱). ترک‌ان در مصر کتابسوزی کردند (۲) سلطان محمود غزنوی در ری کتابسوزی کرد (۳) مغول کتابخانه مرو را آتش زد (۴) زردشتیان در دوره ساسانی کتابهای مزدکیه را آتش زدند (۵) اسکندر کتب ایرانی را آتش زد (۶) روم آثار ارشمیدس ریاضیدان معروف راطعه آتش ساخت (۷) بعداً درباره آتش سوزی کتابخانه اسکندریه وسیله مسیحیان بحث خواهیم کرد.

جرج سارتون در تاریخ علم میگوید:

پروتاگوارس سوفسطائی یونانی در یکی از کتابهای خود درباره حق و حقیقت بحث کرد و گفت:

-
- (۱) تاریخ تمدن اسلام ج ۳- صفحه ۶۵
 - (۲) تاریخ تمدن ویل دورانت جلد ۱۱ صفحه ۲۲۴
 - (۳) جرجی زیدان؛ تاریخ تمدن اسلام جلد ۳ صفحه ۶۶
 - (۴) ویل دورانت تاریخ تمدن جلد ۱۱ صفحه ۳۱۵
 - (۵) کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان؛ صفحه ۳۸۵ ایضاً
تمدن ایرانی بقلم جمعی از خاورشناسان
 - (۶) القهرست ابن الندیم؛ چاپ قاهره صفحه ۳۵۱
 - (۷) القهرست صفحه ۳۸۶

و اما خدایان نمیتوانم بگویم هستند و
نمیتوانم بگویم نیستند. بسیار چیزها است که ما
را از فهم این مطلب مانع میشود اولین آنها
تاریکی خود موضوع است؛ و دیگر اینکه عمر
آدمی کوتاه است» (۱).
سارتون میگوید:

«همین مطلب باعث شد که کتابهای او را در
سال چهارصد و یازده پیش از میلاد در وسط میدان
شهر سوزاندند و این نخستین نمونه ثبت شده
کتابسوزی در تاریخ است» (۲).

منع تدوین و تألیف از طرف خلیفه دوم

و اما دلیل هفتم یعنی داستان ممنوع بودن تألیف
و تصنیف در جهان اسلام که در آغاز وسیلهٔ خلیفهٔ دوم اعلام شد
و تا صد سال ادامه یافت، این داستان نیز شنیدنی است. هر
چند ما در بخش سوم کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران
که به بیان خدمات ایرانیان به اسلام پرداخته ایم در بخش

خدمات فرهنگی تحت عنوان «تدوین و تألیف از کی شروع شد؟» درباره این مطلب توضیح داده ایم .

ولی ناچاریم در اینجا اشاره کنیم که آنچه به خلیفه دوم منسوب است ، مربوط است به کتابت احادیث نبوی . از صدر اسلام میان عمر و بعضی صحابه دیگر از یک طرف و علی علیه السلام و بعضی صحابه دیگر از طرف دیگر در تدوین و کتابت احادیث نبوی اختلاف نظر وجود داشت . گروه اول که عمر در رأس آنها بود استماع و ضبط و نقل احادیث را بلا مانع میدانستند ؛ اما کتابت و تدوین آنها را مکروه می شمردند به عذر اینکه با قرآن مشبه نشود و یا اهتمام به حدیث جای اهتمام به قرآن را نگیرد ولی گروه دوم که علی (ع) در رأس آنها بود از آغاز به کتابت و تدوین احادیث نبوی تشویق و ترغیب کردند .

عامه به پیروی از خلیفه دوم تا یک قرن به تدوین حدیث نپرداخت ، اما پس از یک قرن ، عامه نیز از نظر علی (ع) پیروی کرد و نظر عمر منسوخ گشت . و به همین جهت شیعه یک قرن پیش از عامه موفق به جمع و تدوین

حدیث شد .

پس مطلب این نیست که تصنیف و تألیف در میان عرب مطلقاً و در باره هر موضوع ممنوع بوده است ؛ و مردمی که به خودشان اجازه تألیف و تصنیف نمی دادند به طریق اولی تألیفات و تصنیفات دیگران را معدوم می کرده اند .

این ممنوعیت یا مکروهیت اولاً مربوط به احادیث نبوی بوده نه چیز دیگر ثانیاً در میان عامه بوده و شیعه هرگز چنین روشی درباره حدیث نداشته است . و به هر حال ربطی به مسئله مخالفت با کتاب و نوشته ندارد .

سخن جرجی زیدان و دکتر صفا

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام و دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ علوم عقلی در اسلام، سخنی در این زمینه دارند که درینج است نقل و نقد نشود ؛ دکتر صفا می نویسد :

«اعتقاد عرب؛ مانند اعتقاد همه مسلمانان

آن بود که «ان الاسلام یهدم ما قبله» (اسلام

ما قبل خود را منهدم میسازد) و به همین سبب

دراذهان مسلمین چنین رسوخ کرده بود که جز

به قرآن به چیزی نظر نکنند زیرا قرآن ناسخ همه کتب و اسلام ناسخ همه ادیان است؛ پیشوایان شرع مبین هم مطالعه هر کتاب و حتی هر کتاب دینی را غیر از قرآن ممنوع داشته بودند.

گویند روزی پیغمبر (ص) در دست عمر ورقه‌ای از تورات مشاهده کرد و چنان غضبناک شد که آثار غضب بر چهره او آشکار گردید، و آنگاه گفت:

«السم آتکم بها بیضاء نقیة والله لو کان

موسی حیا ما وسعه الا اتباعی»

(آیا شریعتی درخشان و پاکیزه برای شما

نیاردم؟ به خدا سوگند اگر موسی خودزنده

میبود راهی جز پیروی از من نداشت).

و نیز به همین سبب بود که پیغمبر فرمود:

لا تصدقوا اهل الكتاب ولا تکذبوهم

وقولوا آمنا بالذی انزل علینا وانزل الیکم

والهنا والهکم واحد.

(اهل کتاب را در آنچه به نام دین میگویند
نه صدیق کنید و نه تکذیب . بگوئید به آنچه
بر ما فرود آمده و آنچه به سوی شما آمده (نه
آنچه از پیش خود ساخته اید) ایمان داریم معبود
ما شما یکی است) .

از جمله احادیث معروف در این عهد بود که
کتاب الله فیه خبر ما قبلکم و نبأ ما بعدکم و
حکم ما بینکم (در کتاب خدا حکایت گذشتگان
بیش و پیشگوئی آینده شما و قانون حاکم میان
شما هست) نطق قرآن کریم به این حقیقت که
لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین (نرد
یا خشکی نیست مگر آنکه در کتابی روشن
وجود دارد) طبعاً مایه تحکیم چنین عقیدتی می شد
و نتیجه این اعتقاد اکتفاء بقرآن و احادیث و
انصراف از همه کتب و آثار بود ... (۱) .

(۱) دکتر ذبیح الله صفا؛ تاریخ علوم عقلی در اسلام، صفحه
۳۲ تقریباً همین بیان در جلد سوم تاریخ تمدن اسلام تألیف جرجی
زیدان ترجمه فارسی صفحه ۵۴ و ۵۵ آمده است.

انتقاد

من حقیقتاً از این مردان فاضل در شکفتم . آیا اینان
نمیدانند که جمله الاسلام یهدم ما قبله ناظر به این بوده و
هست که با آمدن اسلام تمام قوانین و رسوم و عادات گذشته
ملغی است ؟

همه مسلمانان از صدر اسلام تا کنون از این جمله جز
این نفهمیده اند. این جمله اعلام بی اعتبار بودن مراسم دینی
جاهلیت؛ اعم از جاهلیت شرک یا جاهلیت اهل کتاب است و
ربطی به غیر مراسم و سنن مذهبی ندارد. همچنانکه مفهوم
جمله «الاسلام یجب ما قبله» اینست که اسلام روی گذشته
را میپوشاند و عطف به ماسبق نمیکند؛ مثلاً جنایتی که اگر
در اسلام واقع شود، قصاص یا دیه خاص دارد، اگر وسیله يك
فرد قبل از مسلمان شدنش صورت گرفته باشد و او بعد مسلمان
شده باشد اسلام عطف به ماسبق نمیکند. همه مسلمانان از
این جمله ها این معانی را فهمیده و می فهمند، اینها کجا و
معانی من در آوردی این نویسندگان کجا؟!

همچنانکه حدیث عمر به روشنی فریاد میکند که

رسول خدا فرموده است با آمدن قرآن و شریعت ختمیه؛
 تورات و شریعت موسی منسوخ است، پس پیغمبر مطالعه هر
 کتاب حتی کتب دینی را منع فرموده مطالعه خصوص
 کتابهای آسمانی منسوخ گذشته را منع کرد، آن حضرت
 برای اینکه مسلمانان شرایع منسوخ گذشتگان را با
 شریعت اسلام نیامیزند آنها را از مطالعه تورات منع فرمود.
 اینکه پیغمبر فرمود آنچه از اهل کتاب میشنوید نه تصدیق
 کنید و نه تکذیب نیز ناظر به قصص دینی و احیاناً احکام دینی
 است. حضرت با این جمله ها به آنها فهمانید که در دست
 اهل کتاب راست و دروغ به هم آمیخته است؛ چون شما اهل
 تشخیص نیستید؛ نه تصدیق کنید مباد که دروغی را تصدیق
 کرده باشید و نه تکذیب کنید؛ مباد که راستی را تکذیب
 کرده باشید، کما اینکه جمله: «در قرآن؛ حکایت
 گذشتگان؛ پیشگوئی آینده، قانون حاکم میان شما است» که
 در نهج البلاغه نیز آمده است ناظر به حکایات دینی و آینده
 اخروی و قوانین مذهبی است و مقصود اینست که با آمدن
 قرآن شما به کتاب آسمانی دیگری نیاز ندارید.

از همه مضحکتر تمسک به آیه و لارطب و لا یابس
 الا فی کتاب مبین است که تا آنجا که من اطلاع دارم يك
 نفر از مفسرین هم این آیه را مربوط به قرآن ندانسته است.
 همه آنرا به لوح محفوظ تفسیر کرده اند.

تصور مسلمین از این آیه و از آن احادیث هر گز
 آنچیزی نبوده که این آقایان فرض کرده و نتیجه گرفته اند
 که این آیه و آن احادیث زمینه فکری به مسلمین میداده
 که غیر قرآن هر کتابی را در هر فنی و هر علمی ازین ببرند.
 سخن ابن خلدون :

اکنون نوبت آن است که به نقد دلیل چهارم مرحوم
 دکتر معین پردازیم. آقای دکتر معین - البته به نقل
 از پورداد - به شکلی نقل کردند که گوئی ابن خلدون
 قاطعانه درباره کتابسوزی ایران نظر داده است و گوئی در
 نقل ابوالفرج ابن العبری و عبداللطیف بغدادی و قفطی و
 حاجی خلیفه هم هیچگونه خللی نیست، در صورتی که ایشان
 قطعاً میدانسته اند که محققین اروپا اخیراً بی پایگی و بی
 اساسی کتابسوزی اسکندریه را وسیله مسلمین بوضوح به

اثبات رسانیده‌اند ولی ایشان تنها به نقل انکار شبلی نعمان و
مینوی قناعت کرده و رد شده‌اند. بدون اینکه به دلیلهای
قاطع آنها توجه کنند.

اکنون مابطور خلاصه نظریات محققین را درباره
کتابسوزی اسکندریه به اضافه نکاتی که بنظر خود ما
رسیده نقل می‌کنیم، سپس به نقد آنچه به ابن خلدون و
حاجی خلیفه درباره کتاب سوزی ایران نسبت داده شده
می‌پردازیم.

کتابسوزی اسکندریه

غالباً مدعیان کتابسوزی در ایران به کتابسوزی اسکندریه استناد میکنند. بدیهی است که اگر یسوادى عرب جاهلی، تحقیرآموزگاری وسیله فردی ازقریش، کتابسوزی عبدالله بن طاهر ایرانی، کتابسوزی قتیبة بن مسلم در خوارزم صد سال بعد از فتوحات اولیه اسلامی، دلیل کتابخانه سوزی اعراب فاتح ایران باشد؛ کتاب سوزی اسکندریه وسیله شخصیت عاقل و با هوشی نظیر عمرو بن العاص که مطابق همان نقلها از محضر فیلسوف آنروز اسکندریه بهره میبرده و با او معاشرت داشته آنها به فرمان مستقیم خلیفه از مرکز مدینه، نه پیش خود (آچنانکه قتیبة بن مسلم در خوارزم کرد)؛ به طریق اولی دلیل

کتابخانه سوزی در ایران باید شمرده شود. لهذا همیشه از طرف این گروه کتابسوزی اسکندریه با آب و تاب فراوان نقل میشود.

آغاز و کیفیت نقل کتابسوزی اسکندریه

مقدمتاً باید بگوئیم که تاریخ اسلام و فتوحات اسلامی چه بطور عموم، و چه بطور خصوص (یعنی فتوحات يك منطقه خاص) از اواخر قرن دوم تدوین شده و آن کتب در اختیار ما است. راجع به فتح اسکندریه بالاخص علاوه بر مورخین اسلامی؛ چند نفر مسیحی نیز فتح این شهر را بدست اعراب با تفصیل فراوان نقل کرده اند. در هیچیک از کتب اسلامی یا مسیحی یا یهودی و غیر اینها که قبل از جنگهای صلیبی تألیف شده نامی از کتابسوزی اسکندریه یا ایران در میان نیست. تنها در اواخر قرن ششم هجری و اوایل قرن هفتم است که برای اولین بار عبداللطیف بغدادی که مردی مسیحی است در کتابی بنام «الافاده و الاعتبار فی الامور المشاهده و الحوادث المعاینه بارض مصر» (که موضوع آن امور و حوادثی است که شخصاً مشاهده کرده

است و در حقیقت سفر نامه است آنجا که عمودی را بنام «عمود السواری» در محل سابق کتابخانه اسکندریه توصیف میکرده گفته است:

«و گفته میشود که این عمود یکی از عمود هائی است که بر روی آنهارواقی استوار بوده و از سطو در این رواق تدریس میکرده و دارالعلم بوده و در اینجا کتابخانه ای بوده که عمر و عاص به اشاره خلیفه آنرا سوخته است».

عبد اللطیف بیش از این نمی خواسته بگوید که در افواه مردم (و لابد مسیحیان هم کیش او) چنین شایعه ای بر سر زبانها است بدون آنکه بخواهد آنرا تأیید کند، زیرا سخن خود را با «و یدکر» (چنین گفته میشود، چنین بر سر زبانها است) آغاز کرده است. همه میدانیم که در نقل روایت تاریخی یا حدیثی، ناقل اگر سندی داشته باشد مطلب را با ذکر سند نقل میکند، آنچنانکه طبری از مورخین و همچنین غالب محدثین انجام میدهند. بهترین نوع نقل همین نوع است؛ خواننده را امکان میدهد که در صحت و سقم نقل

تحقیق کند و اگر سند را صحیح یافت بپذیرد.

و اگر ناقل بدون ذکر سند و مأخذ نقل کند، دو گونه است: گاهی بصورت ارسال مسلم نقل می کند مثلاً میگوید در فلان سال فلان حادثه واقع شد؛ و گاه میگوید: گفته میشود، یا گفته شده است؛ یا چنین میگویند که در فلان سال فلان حادثه واقع شد. اگر بصورت اول بیان شود نشانه این است که خود گوینده به آنچه نقل کرده اعتماد دارد ولی البته دیگران باینگونه نقلها که مدرك و مأخذ و سند نقل نشده اعتماد نمیکنند؛ علمای حدیث چنین احادیثی را معتبر نمی شمارند؛ محققین اروپائی نیز به نقلهای تاریخی بدون مدرك و مأخذ اعتنائی نمیکنند و آنرا غیر معتبر می شمارند. حداکثر اینست که میگویند فلان شخص چنین نقلی در کتاب خود کرده اما مأخذ و مدرك نشان نداده یعنی اعتبار تاریخی ندارد.

اما اگر بصورت دوم بیان شود که خود ناقل بصورت «گویند» یا «چنین میگویند» یا «گفته شده است» و امثال اینها (با اصطلاح با صیغه فعل مجهول) بیان کند نشان این است

که حتی خود گوینده نیز اعتباری برای این نقل قائل نیست. عده‌ای معتقدند که کلمه «فیل» (گفته شده است) در نقلها تنها نشانه عدم اعتماد ناقل نیست، اشاره به بی اعتباری آن نیز هست.

عبداللطیف این داستان را بصورت سوم نقل کرده که لااقل نشانه آن است خود او به آن اعتماد نداشته است.

يك قرينه بر بی اعتباری نقل عبداللطیف:

به علاوه بعید است که عبداللطیف این قدر بی اطلاع بوده که نمیدانسته است ارسطو پایش به مصر و اسکندریه نرسیده تا چه رسد که در آن رواق تدریس کرده باشد بلکه اساساً اسکندریه بعد از ارسطو تأسیس شده، زیرا اسکندریه بعد از حمله اسکندریه مصر تأسیس شد. طرح این شهر در زمان اسکندر ریخته شد و شاید هم در زمان او آغازه ساختمان شد و تدریجاً بصورت شهر درآمد. ارسطو معاصر اسکندر است.

پس خواه عبداللطیف شخصاً به این نقل اعتماد داشته و خواه نداشته است این نقل ضعف مضمونی دارد یعنی مشتمل

برمطلبی است که از نظر تاریخی قطعاً دروغ است و آن
تدریس ارسطو در رواق است.

اگر يك نقل و يك روایت مشتمل بر چند مطلب باشد
که برخی از آنها قطعاً دروغ است نشانه اینست که باقی
هم از همین قبیل است، سوخته شدن کتابخانه اسکندریه
وسیله مسلمین از نظر اعتبار، نظیر تدریس ارسطو در آن
محل است.

پس نقل عبداللطیف هم ضعف سند دارد؛ زیرا فاقد
سند و مدرک است؛ و هم ضعف مضمونی دارد زیرا مشتمل
بر يك دروغ واضح است، و هم ضعف بیانی دارد؛ زیرا به گونه‌ای
بیان شده که نشان میدهد خود او هم به آن اعتماد ندارد.

فاصله زمانی ناقل و حادثه نقل شده

علاوه بر همه اینها، اگر عبداللطیف در عصر فتح
اسکندریه می‌زیست، (قرن اول هجری) و یا لااقل در عصر
مورخینی می‌زیست که فتوحات اسلامی از جمله فتح
اسکندریه را بطریق روایت از دیگران در کتب خود گرد
آورده‌اند (قرن دوم تا چهارم هجری) این احتمال می‌رفت

که اتفاقاً عبداللطیف به افرادی برخوردی که بی واسطه یا مع
الواسطه شاهد جریان بوده‌اند و برای عبداللطیف نقل
کرده‌اند، و دیگران به چنین افرادی برخورد کرده‌اند. ولی
عبداللطیف کتاب خود را در اواخر قرن ششم و اوایل قرن
هفتم تألیف کرده است (۱) یعنی با حادثه فتح اسکندریه
که در حدود سالهای ۱۷ و ۱۸ هجری واقع شده نزدیک به
ششصد سال فاصله دارد. و در همه این ششصد سال در هیچ
کتاب تاریخی و از زبان هیچ مورخی اعم از مسلمان و
مسیحی و یهودی و غیره دیده و شنیده نشده؛ یک مرتبه بعد
از این مدت طولانی در کتاب عبداللطیف دیده می‌شود.
این جهت نقل عبداللطیف را از حد یک نقل بی سند
(و به اصطلاح: خبر مرسل) هم پائین‌تر میبرد، و به
صورت نقلی در می‌آورد که قرائن خارجی بر دروغ بودن
آن هست.



(۱) در سال ۶۰۳ از تألیف آن فارغ شده است - شبلی

نعمان، رساله «اسکندریه» صفحه ۲۸

سالبه به انتفاء موضوع

از همه اینها بالاتر اینکه تواریخ شهادت می‌دهند که اساساً کتابخانه اسکندریه چندین بار قبل از آنکه اسکندریه بدست مسلمانان فتح شود مورد تاراج و یغما و حریق واقع شده و هنگامی که مسلمین اسکندریه را فتح کردند اساساً کتابخانه‌ای به صورت سابق وجود نداشت و تنها کتابهایی در دست افرادی بوده که مسلمین در قرنهای دوم تا چهارم هجری از آن کتابها استفاده کردند. در حقیقت قضیه کتابسوزی اسکندریه وسیله مسلمین سالبه به انتفاء موضوع است.

اینجا بار دیگر مثل معروف مصداق پیدا می‌کند که شخصی گفت: «امامزاده یعقوب را اگر ك بر روی مناره درید» دیگری گفت: امامزاده نبود و پیغمبر زاده بود، یعقوب نبود و یوسف بود، بالای مناره نبود و ته‌چاه بود، تازه اصل مطلب دروغ است گر ك؛ یوسف را ندید.

من اینجا زمام سخن را به ویل دورانت مورخ معروف جهانی تاریخ تمدن می‌دهم:

ویل دورانت میگوید

(از جمله دلائل ضعف این روایت (روایت عبد - اللطیف) این است که:

۱ - قسمت مهم کتابخانه اسکندریه را مسیحیان متعصب بدوران اسقف «توفینس» به سال ۳۹۲ میلادی (در حدود ۲۵۰ سال قبل از فتح اسکندریه به دست مسلمین) سوزانیده بودند.

۲ - در مدت پنج قرن (۱) که از وقوع ثابت حادثه مفروض در کتاب عبداللطیف فاصله بود، هیچیک از مورخان در باره آن سخن نیاورده اند در صورتی که «اوتکیوس» مسیحی که سال ۳۲۲ هجری ۹۳۳ میلادی اسقف بزرگ اسکندریه بود؛ فتح این شهر را به دست عربان با تفصیل فراوان نقل کرده است، به همین جهت غالب مورخان این قضیه را نمی پذیرند و آنرا افسانه می پندارند، نابودی کتابخانه اسکندریه که

(۱) بلکه قریب به شش قرن

بتدریج انجام شد از حوادث غم‌انگیز تاریخ جهان بود» (۱).

ویل دورانت مراحل تدریجی نابودی این کتابخانه را وسیله مسیحیان در تاریخ تمدن ذکر کرده است؛ علاقه مندان می‌توانند بمجلدات ششم و نهم و یازدهم ترجمه فارسی تاریخ تمدن مراجعه کنند.

کوستاولوبون، در تمدن اسلام و عرب می‌گوید:

«سوزانیدن کتابخانه اسکندریه که آنرا بفاتحین اسلام نسبت داده‌اند جای بسی تعجب است که يك چنین افسانه موهومی چگونه در این مدت متمادی به شهرت خود باقی مانده است و آنرا تلقی بقبول نموده‌اند. ولی امروز بطلان این عقیده بثبوت پیوسته و معلوم و محقق گردیده است که خود نصاری پیش از اسلام، همچنانکه همه معابد و خدایان اسکندریه را با کمال اهتمام

منهدم نموده اند کتابخانه مزبور را نیز، سوزانیده
بر باد دادند چنانکه در زمان فتح اسلام از کتاب-
های مزبور چیزی باقی نمانده بود تا آنرا طعمه
حریق سازند.

شهر اسکندریه از زمان بنای آن که در ۳۳۲
پیش از میلاد صورت گرفته تا زمان فتح مسلمین
یعنی تا مدت هزار سال یکی از شهرهای معظم و
مهم دنیا به شمار می رفت .

در عصر ملوک بطالسه تمام حکما و فلاسفه
دنیا در این شهر جمع شده مدارس و کتابخانه های
مهمی تأسیس کرده بودند . ولی آن ترقیات علمی
آنقدر دوام پیدا نکرد، چندانکه در سال ۴۸ قبل
از مسیح رومیان تحت سرداری « سزار » به
اسکندریه حمله برده لطمه زیادی به حیات علمی
آن وارد ساختند . اگر چه در سلطنت رومیان
دوباره این شهر ترقی کرده اهمیتی به سزا پیدا
نمود ، لکن این ترقی موقتی بوده است، زیرا در

اهالی جنون مناقشات مذهبی پیدا شده و با وجود
جلو گیریهای سقا کانه امپراطوران روم؛ روزانه
بر شدت آن می افزود، تا زمانی که دیانت مسیح،
مذهب رسمی مملکت قرار گرفت؛ آنوقت
ثو دور حکم کرد تمام معابد و مجسمه های
خدایان و کتابخانه های بت پرستان (۱) را با خاک
یکسان نمودند، (۲).

تاریخچه کتابخانه اسکندریه

شهر اسکندریه که هم اکنون از شهرهای معتبر
مصر است به وسیله اسکندر رومی در چهار قرن قبل از میلاد
مسیح ساخته و با طرح ریزی شد و به همین جهت نام
اسکندریه یافت.

خلفای اسکندر در مصر که آنها را «بطالسه» میخوانند

(۱) کتابخانه معروف اسکندریه؛ وسیله مردمی که آنها را

مشرك و بت پرست می دانند تأسیس شد.

(۲) تاریخ تمدن اسلام و عرب، چاپ چهارم، صفحات ۲۶۳

۲۶۵ (خلاصه)

در آن شهر موزه و کتابخانه و در حقیقت «آکادمی» تأسیس کردند که بصورت يك حوزه علمی عظیم درآمد. بسیاری از دانشمندان اسکندریه با اکابر یونان برابری می کنند و از مشاهیر علمی جهانند. حوزه اسکندریه از قرن سوم و دوم قبل از میلاد آغاز شده و تا قرن چهارم بعد از میلاد ادامه یافت. مضر بطور کلی، در دوره اسکندر و خلفایش زیر نفوذ سیاسی یونان بود؛ بعد که تمدن یونانی به افول گرایید و میان روم که مرکز روم فعلی در ایتالیا بود با یونان جنگ در گرفت و روم بر یونان غلبه کرد، مصر و اسکندریه نیز تحت نفوذ سیاسی روم واقع شد؛ دولت روم در حدود چهار قرن بعد از میلاد منقسم شد به روم شرقی که مرکزش قسطنطنیه (استانبول فعلی) بوده و روم غربی که مرکزش رم در ایتالیا بوده است. روم شرقی به مسیحیت گرایید و مسیحیت هم روی تمدن یونان و هم روی تمدن روم اثر منفی گذاشت، و قرون وسطای غربی که دوره انحطاط غرب است تقریباً از همین وقت (از انقسام روم به شرقی و غربی) آغاز می شود.

پس از گرایش روم شرقی به مسیحیت سایه مسیحیت که تدریس علوم و فلسفه را بر خلاف اصول دین مسیح می دانست و علما و فلاسفه را کافر و کمره و کمره کننده می شمرد بر حوزه اسکندریه سنگینی کرد و دست بردها و تاراجها و سوزانیدنهای متناوب این کتابخانه بار دیگر بعد از حمله سزار (در ۴۸۰ میلادی) آغاز گشت .

قسطنطین اول، امپراطور روم شرقی اولین امپراطوری است که به مسیحیت گرایید . ژوستینین از اخلاف قسطنطین در قرن ششم میلادی حوزه آتن را رسماً تعطیل کرد و قبلاً در قرن چهارم حوزه اسکندریه تعطیل و یا تضعیف کامل شده بود . تعطیل حوزه آتن در سال ۵۲۹ میلادی صورت گرفت یعنی چهل و یکسال قبل از تولد رسول اکرم و هشتاد و یک سال قبل از بعثت ایشان و نود و چهار سال قبل از هجرت و صد و پنج سال قبل از رحلت ایشان و صد و بیست و اند سال قبل از فتح اسکندریه بدست مسلمین .

جنگ اعصاب مسیحیت علیه اسلام

از مجموع آنچه گفتیم معلوم شد که این کتابخانه

را بت پرستان و مشرکان تأسیس کردند و مسیحیان آنرا از بین بردند، ولی بعد از جنگهای صلیبی میان مسیحیان و مسلمین که در حدود دویست سال طول کشید (قرن پنجم و ششم هجری) مسیحیان از یک طرف با تمدن و فرهنگ اسلامی آشنا شدند و این تمدن به آنها آگاهی داد، و از طرف دیگر پس از شکست نهائی از مسلمین سخت کینه مسلمین را در دلهای خود پختند و به جنگ اعصاب علیه مسلمین دست زدند.

آن اندازه علیه اسلام و قرآن و رسول اکرم و مسلمانان شایعه ساختند که موجب شرمساری متمدنهای مسیحی قرون جدید است و می بینیم که به جبران مافات «عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن» (۱) می نویسند. شایعه کتابسوزیها وسیله مسلمین جزء همین شایعات است که احیاناً برخی

۱ - کتابی به همین نام «جان دیون پورت» تألیف کرد که وسیله آقای حاج سید غلامرضا سعیدی به فارسی ترجمه شد. جان دیون پورت، در آن کتاب (صفحه ۲۲) موضوع کتابسوزی اسکندریه را طرح و به شدت تکذیب می کند.

از مسلمان نیز از قرن هفتم به بعد بدون اینکه توجه کنند که این قصه يك شایعه بی اساس است و از نقل آن خودداری کنند و یا لااقل همچنانکه «شریعت نقل» اقتضا می کند به صورت «شایع است» یا «گفته می شود» یا «چنین روایت میشود» در کتابهای خود نقل کنند، احیاناً به صورت يك نقل عادی آنرا در کتب خود منعکس کرده اند؛ غافل از آنکه سازنده شایعه مسیحیان صلیبی می باشند و انگیزه شان بدنام کردن مسلمان است. و در قرن اخیر، که استعمار بر انگیزختن احساسات ملی ملل اسلامی را علیه اسلام و مسلمانان صدر اول در صدر بر نامه خود قرار داده امثال پور داور این افسانه را به صورت يك حادثه تاریخی در آوردند، و به نقلهایی نظیر نقل عبداللطیف پروبال دادند و به صورت يك نقل تاریخی به خورد دانش آموزان و دانشجویان بی خبر دادند.

سخن ابن العبری

تا اینجا سخن عبداللطیف را نقل و بررسی کردیم اکنون به نقد سخن ابوالفرج بن العبری بپردازیم.
ابوالفرج ابن العبری يك طبیب یهودی است که در

سال ۶۲۳ هجری در ملطیه (آسیای صغیر) تولد یافته و پدرش دین یهود را ترك کرده و به نصرانیت گرائیده است ، ابوالفرج نیز آغاز تحصیلات خود را به فرا گرفتن اصول نصرانیت گذرانیده است. او به زبان سریانی و عربی آشنائی کامل داشته است. تاریخی مبسوط به زبان سریانی نوشته که مأخذ آن کتب سریانی ؛ عربی ؛ یونانی بوده است . در آن کتاب ذکری از کتابسوزی مسلمین در اسکندریه وجود ندارد و خلاصه ای از آن کتاب به عربی به نام «مختصر الدول» نوشت که میگویند همه نسخه های آن ناتمام و ناقص است و عجب اینست که میگویند با اینکه مختصر الدول خلاصه آن تاریخ مفصل سریانی است مشتمل بر مطالبی است که در اصل مفصل سریانی نیست از جمله آنها داستان کتابسوزی اسکندریه و سیله مسلمین است .

کتاب مختصر الدول را مردی به نام «دکتر پوکوک» که پرفسور کالج اسکفورد بوده و از اشخاصی است که در نشر اکاذیب علیه مسلمین دست داشته است ؛ طبع و نشر کرده و به زبان لاتین هم ترجمه نموده است . از آنوقت

و به وسیله این کتاب و این شخص شایعه کتابسوزی مسلمین در اسکندریه در اروپا رواج یافت (البته رواج ابن افسانه در اروپا وسیله این کتاب صورت گرفت؛ اما اصل قصه قبلاً در کتاب عبدالطیف که نقل و نقد نمودیم و اخبار الحکماء قفطی که بعداً نقل و نقد خواهیم کرد ثبت شده بود) تا آنکه در قرون اخیره وسیله محققین اروپایی امثال کیبون و کریل و گوستاو لوبون و دیگران این شایعه تکذیب شد (۱).
داستان کتابسوزی در کتاب مختصر الدول به این شکل آمده است:

«در آثرمان؛ یحیی نحوی که به زبان ما به «غرماطیقوس» یعنی نحوی ملقب بوده است در میان عرب مقام شهرت را حائز گردید. مشار الیه ساکن اسکندریه بوده است و مذهباً نصرانی و جزء فرقه یعقوبی بود و مخصوصاً عقیده سادری (۲) را تأیید می نمود. او در آخر مذهب تنصراً

۱ - این قسمت از رساله «کتابخانه اسکندریه» تألیف

شبلی نعمان صفحات ۱۴ و ۱۵ و ۳۸ اقتباس شد.

ترك گفته و تمام علمای نصاری مصر نزد او جمع شده نصیحت نمودند که از کفر و زندقه بیرون آید ولی او قبول ننمود . وقتی که علماء مأیوس شدند ویرا از مناصبی که دارا بود انداختند ؛ و او تا مدتی به همین حال باقی وزنده بود تا آنکه عمرو بن عاص (فرمانده مسلمین در فتح مصر) وارد مصر گردید .

روزی یحیی نزد وی حاضر شد ، عمر و از مقام علم و فضل او واقف گردیده و خیلی از او احترام نمود . فاضل مشاورالیه شروع به يك رشته سخنان حکیمانه ای نمود که اعراب ابدأ با آن آشنا نبودند . سخنان مزبور در دماغ عمرو فوق العاده مؤثر واقع گردیده فریفته وی شد . نظر به اینکه عمر و از اشخاص باهوش و عاقل و فکور بود مصاحبت وی را اختیار نمود و هیچوقت او را از خودش جدا نمی ساخت .

يك روز یحیی به عمر و اظهار داشت که هر

چه در اسکندریه هست در تصرف شما میباشد البته آنچه برای شما مفید می باشد ما را به آن کاری نیست ولی چیزهایی که چندان محل حاجت شما نیست خواهش میکنم که آنها را به خود ما واگذار کنید که استحقاق ما به آنها بیشتر می باشد. عمر و پرسید که آنها چیستند؟ در جواب گفت: کتب حکمت و فلسفه می باشند که در کتابخانه دولتی ذخیره شده اند. عمر و اظهار داشت که من در این باب باید از خلیفه (عمر) دستور بخواهم و الا از خود نمیتوانم قبلاً اقدامی کنم. چنانکه عین واقعیه را به خلیفه اطلاع داده و کسب تکلیف نمود، در جواب نوشت: اگر این کتابها موافق باقر آن می باشند هیچ ضرورتی به آنها نیست و اگر مخالف باقر آنند تمام آنها را بر باد ده.

بعد از وصول این جواب، عمر و شروع به انهدام کتابخانه نموده مقرر داشت که بین حمامهای اسکندریه کتابها را تقسیم کردند و از این رو در

مدت شش ماه تمام کتب را سوزانیده برباد داد. و آنچه واقع شده بدون استعجاب قبول نما، (۱)

انتقاد:

متأسفانه با این توصیه و خواهش جناب ابوالفرج (اگر واقعاً این قضیه را او خود آورده باشد) و یا استدعای جناب پروفیسور پوکوک، این افسانه، نه با استعجاب و نه بدون استعجاب قابل قبول نیست. گذشته از آنچه در تقدس‌نویس عبداللطیف گفتیم که يك روايت تاريخی بدون ذکر سند و مأخذ و مدرک به هیچ وجه قابل قبول نیست بویژه که بعد از ششصد سال این نقل بی سند و بی مأخذ مطرح شود و قبلاً احدی از آن ولو بدون سند و مأخذ ذکر نکرده است؛ و بعلاوه گفتیم از نظر محققان این مطلب به ثبوت رسیده که اساساً در موقع فتح اسکندریه بدست مسلمین از کتابخانه چیزی باقی نمانده بود و موضوع از اصل منتفی بوده است؛ دلایل و قرائن دیگری علیه این گزارش وجود دارد:

اولاً در این داستان، قهرمان؛ یحیی نحوی فیلسوف

(۱) شبلی نعمان؛ رساله کتابخانه اسکندریه؛ صفحات ۱۶-۱۸

معروف است. طبق اسنادی که اخیراً تحقیق شده وی در حدود صدسال قبل ازفتح اسکندریه در گذشته است و ملاقات وی باعمر و افسانه است (۱).

موجب شگفتی است که شبلی نعمان با اینکه می نویسد که وی یکی از حکمای هفتگانه ای است که در اثر فشار زوستی نین از روم به ایران آمدند و خسرو انوشیروان از آنها پذیرائی کرد، اصل ملاقات یحیی باعمر و را مورد تأیید قرار میدهد. توجه نمیکند که از مهاجرت آن حکما به (۱) عجیب این است که آقای دکتر ذبیح الله صفا با اینکه در صفحه ۶ تاریخ علوم عقلی در اسلام میگوید:

یحیی نحوی از شخصیات بزرگ مدرسه اسکندریه در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم (در حدود یک قرن قبل از هجرت نبوی) بوده. و در صفحه ۱۸ آن کتاب تصریح میکند:

«میگویند تا فتح مصر بدست عمرو بن العاص (۶۴۱ میلادی) زنده بود و اما چنانکه از قرائن تاریخی بر می آید این مرد از رجال اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم میلادی است و زنده بودنش از اواخر قرن پنجم تا اواسط قرن هفتم بکلی دور از عادت و عقل است».

در عین حال خلاصه همین داستان را که دو قهرمانش یحیی نحوی و عمرو بن العاص میباشند بعنوان دلیل بر کتا بسوزی اسکندریه آورده است !!!

ایران تا فتح اسکندریه بیش از صد و بیست سال فاصله است، و عادتاً امکان ندارد یحیی که در حدود صد و بیست سال قبل از فتح اسکندریه حکیمی نامبردار و معروف بوده است؛ هنگام فتح اسکندریه بصورت یکی از ندیمان عمرو به حیات خود ادامه دهد. بنابراین نقلهائی که ملاقات یحیی با عمرو را ذکر کرده اند هر چند نامی از کتابخانه نبرده اند بی اساس است. داستان ملاقات یحیی با عمرو در روایت ابوالفرج نظیر داستان تدريس ارسطو در اسکندریه در روایت عبداللطیف است و ضاعان و قصه پردازان به انطباق قصه با تاریخ توجه نکرده اند. ثانیاً در متن قصه آمده است که پس از آنکه دستور خلیفه بنا بودی کتابها رسید، عمرو کتابها را به حمامهای اسکندریه تقسیم کرد و تا مدت شش ماه خوراك حمامهای اسکندریه بود و با توجه باینکه اسکندریه در آن وقت بزرگترین شهر مصر و یکی از بزرگترین شهرهای جهان آن روز بوده است و خود عمرو در گزارشش که با اعجاب فراوان برای خلیفه از این شهر می دهد می نویسد:

«در این شهر چهار هزار حمام، چهار هزار

عمارت عالی؛ چهل هزار یهودی جزیه پرداز؛ چهار صد تفریحگاه دولتی؛ دوازده هزار سبزی فروش که سبزی تازه میفروشند وجود دارد.

باید چنین فرض کنیم که در مدت ششماه چهار هزار حمام از این کتابها گرم می شده اند، یعنی آن قدر کتاب بوده است که اگر يك حمام را می خواستند با آن گرم کنند برای قریب به هفتصد هزار روز یعنی در حدود دو هزار سال آن حمام کافی بود. عجیب تر آنکه طبق آنچه در متن گزارش ابوالفرج آمده همه آن کتابها در حکمت و فلسفه بوده نه در موضوع دیگر.

اکنون خوب است کمی بیندیشیم: آیا از آغاز پیدایش تمدن تا امروز که قرنها است صنعت چاپ پیدا شده و در شکل سرسام آوری نسخه بیرون می دهد این اندازه کتاب حکمت و فلسفه که برای سوخت چهار هزار حمام در مدت ششماه کافی باشد وجود داشته است؟

باز خوب است بیندیشیم چنین کتابخانه ای چه مساحتی را اشغال کرده بوده است؟

کتابخانه صورت انبار شد مانند انبارگاه و گندم نبوده بلکه به صورت چیده شده در قفسه‌ها بوده ، زیرا مورد استفاده مردم بوده است . ولهذا در گزارشی که از يك كشيش مسیحی در قرن چهارم بعد از میلاد رسیده که از ناحیه امپراطور وقت مأمور شده بود کتابخانه را ازین ببرد ؛ چنین آمده که :

«من قفسه‌های آنرا در آنوقت از کتاب ،

به کلی خالی یافتیم» (۱).

يك رواق که آقای عبداللطیف هم آنرا مشاهده کرده بوده که هیچ ، مساحت يك شهر هم شاید برای چنین کتابخانه‌ای کافی نباشد .

امروز کتابخانه‌های بسیار بزرگ ؛ در اثر پیشرفت صنعت چاپ و وجود امکاناتی بی سابقه در تاریخ بشر ، در جهان خصوصاً آمریکا و شوروی ، وجود دارد همچنانکه شهرهای بسیار بزرگ و بی سابقه در تاریخ بشر ، در جهان امروز وجود دارد .

(۱) شبلی نعمان ، کتابخانه اسکندریه ؛ صفحه ۵۰

من باور ندارم امروز هم کتابخانه‌ای وجود داشته باشد که کتابهایش برای گرم کردن حمامهای شهری که آن کتابخانه در آنجا هست برای مدت ششماه کفایت کند . اینها همه دلیل افسانه بودن این داستان است ، و تنها دردنیای افسانه‌ها نظیری برایش می‌توان یافت . گویند مردی در وصف شهر هرات که مدعی بود روزگاری فوق‌العاده بزرگ و پر جمعیت بوده داد سخن میداد کار را به جایی رسانید که گفت : «در آنوقت در هرات بیست و یک هزار احمد يك چشم کله بز وجود داشته است» !!!

با توجه باینکه همه اهل هرات نامشان احمد نبوده و همه احمد نامهایك چشم نبوده‌اند ، و همه احمدهای يك چشم کله بز نبوده‌اند؛ پس اگر فقط عدد احمدهای يك چشم کله بز به بیست و یک هزار نفر می‌رسیده ، حساب کنید ببینید عدد سایرین چه قدر بوده است ؟ اگر اولین و آخرین را روی زمین جمع کنیم قطعاً باز هم کافی نیست .

داستان ابوالفرج چیزی شبیه داستان احمد يك چشم کله بز است . لذا نویسندگان دائرة المعارف انگلیسی

بنا بر نقل شبلی نعمان قصه ابوالفرج را جزء فکاهیات به حساب آورده‌اند .

ثالثاً شبلی نعمان و برخی محققان غربی گفته‌اند :
در آن عصر کتابها از پوست بوده و ابدأً به درد سوخت
نمیخورده و بدین جهت آنها را برای سوخت به کار بردن
يك کار لغو و بیهوده دیگری بوده . شبلی نعمان از شخصی بنام
مسیو پیرنقل می کند که گفته :

«ما یقین داریم که حمایان اسکندریه تا
وقتی که برای سوخت مواد دیگری حاضر داشتند
هیچوقت کتابهایی را که روی پوست تدوین یافته
به مصرف سوخت نمی رسانیدند و سخن اینجاست
که قسمت اعظم کتب مزبوره از پوست تشکیل
یافته بودند» (۱)

و ابعاً اگر چنین کتابخانه‌ای در اسکندریه بود ، قطعاً
عمر و در گزارش خود از این شهر به خلیفه که در تواریخ
مضبوط است نامی هم از آن می‌برد . در آن گزارش از

(۱) شبلی نعمان، کتابخانه اسکندریه صفحه ۵۳

تفریحگاههای دولتی و سبزی فروشهای شهرسخن به میان آمده اما از کتابخانه سخنی نیست .

خامساً اسکندریه پس از فتح وسیله عمر وعاص؛ قرار داد صلح با مسلمین بست و مردم آنجا «اهل ذمه» به شمار می رفتند و مقررات «اهل ذمه» درباره آنها اجرا می شد . یعنی جان و مال و ناموس و حتی معابد و آزادی عبادتشان محترم بود و حکومت اسلامی خود را ضامن و مسؤل آنها می دانست . عمرو بن عاص در عهد نامه خود با مردم مصر چنین نوشت : «این پیمان امنیتی است که عمرو به مردم مصر می دهد که جان و خون و اموال و مساکن و سایر امورشان در امان است، و طبق آنچه از معجم البلدان نقل شده ؛ تصریح شده است که :

«زمین مردم مصر، اموال و سرمایه های آن مردم همه متعلق به خودشان است و کسی حق تعرض ندارد» (۱)

به طور کلی میدانیم که سیره مسلمین با اهل کتاب،

(۱) شبلی نعمان؛ کتابخانه اسکندریه صفحه ۵۶

همواره اینچنین بوده که آنها را پس از فتح در «نمه» خود قرار می دادند و از آنها جزیه می گرفتند و در مقابل این جزیه عهده دار امنیت جان و مال و حیثیت و معابد آنها می شدند. در اسکندریه نیز چنین شد. اگر در نقل ابوالفرج آمده بود که مسلمانان هنگام فتح اسکندریه، قبل از عقد یمان صلح با مردم آنجا چنین کاری کرده بودند؛ از این نظر اشکالی وارد نبود، اما گزارش ابوالفرج می گوید: این جریان مدتها بعد از فتح اسکندریه، در اثر تذکری که از طرف یحیی نحوی داده شد رخ داده است؛ اینکه مسلمین بعد از قرار صلح دست به چنین کاری بزنند مخالف سیره و سنت آنها است.

سادساً آنچه از احوال عمرو و عمر اطلاع داریم این جریان را تایید نمی کند. اما عمرو شخصاً مردی مدبر و با هوش و مستقل الفکر بوده و اگر نظر خاصی داشت به هر شیوه ای بود بر عمر تحمیل می کرد. تواریخ می نویسند که عمر چندان رغبتی به فتح مصر نشان نمی داد و عمر و اعاص نظر خود را بر او تحمیل کرد؛ تا آنجا که میگویند از عمر کسب

اجازه کرد اما پیش از آنکه اجازه برسد حمله را شروع کرد. اگر چنین می بود که در متن قصه آمده که یحیی نحوی به صورت ندیم و معاشر عمرو در آمده بود و عمرو به حکم عقل و هوش ذاتی از سخنان حکیمانه یحیی لذت می برد و استفاده می کرد، عمرو در نامه خود به عمرو طوری گزارش میداد که کتابخانه مورد علاقه دوست دانشمندش محفوظ بماند؛ نه اینکه به کسب اجازه ساده ای قناعت کند و به محض رسیدن نامه خلیفه بدون آنکه بار دیگر نامه ای بنویسد فوراً در جلو چشم دوست دانشمندش کتابهایی را که از جان برای دوستش عزیزتر بود طعمه آتش نماید.

به علاوه سیره عمرو در اسکندریه سیره يك فاتح علاقه مند به اصلاح و عمران و آبادی بوده است نه سیره يك جبار و ستمگر از قبیل قتیبة بن مسلم. ویل دورانت می نویسد:

«عمرو با عدالت حکومت کرد؛ قسمتی از مالیاتهای گزاف را به پاك کردن کانالها و تعمیر پلها و تجدید معبر آبی که به روزگار سلف نیل را به

بحر احمر پیوسته بود (۱) اختصاص داد و کشتیها از مدیترانه به اقیانوس هند راه توانستند یافت این معبر آبی باردیگر به سال ۱۱۴ هجری (۷۳۲ میلادی) از شن پر شد و متروک ماند، (۲)

از فردی که فکر اجتماعیش در این سطح بوده است نمی توان باور کرد که کتابخانه ای را آتش بزند. و اما عمر هر چند مردی خشن بوده است ولی احدی در هوش و دوراندیشی او تردید ندارد. عمر برای اینکه همه مسئولیت ها را شخصاً بر عهده نگیرد و به علاوه از فکر و اندیشه دیگران استمداد جوید؛ معمولاً در مسائل مهم خصوصاً در سیاست خارجی حکومتش، شورا تشکیل میداد و به مشورت می پرداخت که در کتب تاریخ مسطور است و به دو نمونه اش به تناسب در نهج البلاغه اشاره شده است. در هیچ تاریخی دیده نشده که عمر درباره کتابخانه اسکندریه شورائی تشکیل داده

(۱) من درست نمی دانم، ظاهراً این معبر آبی همان است که باردیگر در قرون جدید باز شد و اکنون به نام کانال سوئز معروف است.

(۲) تاریخ تمدن، ترجمه فارسی، جلد ۱۱ صفحه ۲۲۰

باشد و با کسی مشورت کرده باشد . بسیار بعید است که چنین تصمیمی را بی مشورت اتخاذ کرده باشد . به علاوه اگر عمر چنین اندیشه‌ای می داشت که ما با وجود قرآن به هیچ کتاب دیگر احتیاج نداریم ؛ قطعاً این اندیشه دیگر را هم داشت که با وجود مساجد ؛ احتیاج به معبد دیگر نداریم . پس چرا در قراردادهای خود کلیساها و کنیسه‌ها و حتی آتشکده‌ها را تحمل میکند و بلکه دولت اسلامی را متعهد حفظ و نگهداری آنها درازاء شرایط ذمه می داند ،

سابعاً فرضاً عمر و بن العاص چنین دستوری داده باشد آیا باوری است که مردم مسیحی و یهودی اسکندریه ، بدون هیچ عکس العمل متخالفی ؛ آن کتابها را که محصول فرهنگ و تاریخشان بوده مانند انبار هیزم تحویل بگیرند و بسوزانند و حتی مخفیانه آن کتابها را در نبرند و مخفی نسازند !!!

سخن قفطی

اما نقل قفطی: عیناً همان است که ابو الفرج نقل کرده است، همه ایرادهائی که بر نقل ابو الفرج وارد است بر این نیز وارد است. و همچنانکه ابو الفرج در کتاب تاریخ

مفصل خود که به سریانی نوشته این قصه را نیادرده و اما در مختصر الدول که به عربی است و خلاصه آن است آورده و این مایه شگفتی است؛ قفطی نیز در کتابی که در تاریخ مصر نوشته (۱) ذکر از این قصه عجیب نکرده است اما در کتاب اخبارالعلماء باخبارالحکماء که تاریخ فلاسفه است در ذیل احوال یحیی نحوی این قصه را بدون ذکر هیچ مدرکی آورده است. بنا بر این در نقل قفطی نیز یحیی نحوی یکی از دو قهرمان قضیه است و همه آن کتابها که در حکمت و فلسفه بوده به قدری بوده که چهار هزار حمام را در مدت ششماه گرم کرده است.

قفطی مدعی است که یحیی نحوی در ابتدا «کشتیران» بوده؛ در سن چهل و پنج سالگی عشق تحصیل به سرش زده و بعد هم فیلسوف شده و هم پزشک و هم ادیب و هم بمقام اسقفی اسکندریه رسیده است.

یحیی نحوی در ابهام تاریخ

در موضوع یحیی نحوی، نوعی ابهام در تاریخ هست،

(۱) جرجی زیدان؛ تاریخ تمدن، جلد ۳، ترجمه فارسی؛

آنچه مسلم است مردی فیلسوف و اسقف در دوره قبل از اسلام به نام یحیی نحوی وجود داشته است و همان است که بر رد ایر قلس و ارسطو و در دفاع از اصول مسیحیت کتاب نوشته و بوعلی در نامه معروفش به ابوریحان بیرونی از او به زشتی یاد میکند و مدعی است که او نه از روی عقیده بلکه بخاطر عوام فریبی مردم نصاری آن کتابها را نوشته است. از طرف دیگر ابن الندیم در الفهرست از یحیی نحوی نام میبرد که با عمر و بن العاص ملاقات داشته است بدون ذکرى از کتابخانه اسکندریه، در کتاب معتبره صوان الحکمة ابوسلیمان منطقی می نویسد او در زمان عثمان و معاویه دیده شده است. علیهذا یا نقل ابن الندیم و ابوسلیمان منطقی بی اساس است، و یا آنکس که در زمان عمر و بن العاص و معاویه بوده است یحیی نام دیگری بوده غیر آنکه شخصیتی محسوب میشود و شروح زیادی بر کتب ارسطو و غیره نوشته و اسقف اسکندریه بوده است.

بعید نیست کسانی که داستان کتابخانه اسکندریه را ساخته اند؛ از ذکر نام یحیی نحوی در کلام ابن الندیم و

ابو سلیمان منطقی استفاده کرده و داستان را پیرداخته اند بدون آنکه توجه کنند که احتمالاً دو نفر به این نام بوده اند و فرضاً شخصی به این نام در زمان عمرو بن العاص و عثمان و معاویه بوده، نمی تواند عیناً همان اسقف فیلسوف معروف اسکندریه باشد.

به هر حال آنچه مسلم است یحیی نحوی اسکندرانی فیلسوف و پزشک و شارح ارسطو و اسقف معروف اسکندریه، دوره عمرو عاص و معاویه را درک نکرده است.

سخن حاج خلیفه

اما حاج خلیفه: این مرد از متأخرین است و در قرن یازدهم هجری می زیسته است. او يك کتابشناس و فهرست نویس است نه مورخ. کتاب معروف او «کشف الظنون» است که فهرست کتب است و در فن خود با ارزش می باشد. جمله ای که از او نقل شده دو قسمت است. قسمت اول اینست که :

«عرب در صدر اسلام علومی را که مورد توجه قرار می داد سه قسمت بود: زبان، دیگر احکام

شریعت؛ سوم پزشکی که اندکی قبلاً هم از آن بهره داشت و به علاده مورد نیازش بود، ولی به علوم دیگر نمی پرداخت زیرا نمی خواست پیش از آنکه پایه های اسلام استوار شود علوم بیگانه در میان مردم رایج گردد».

سخن حاج خلیفه تا اینجا سخن درستی است؛ مادر کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران، بخش خدمات ایران به اسلام؛ آغاز و کیفیت نشو و نماي علوم رادر اسلام بررسی کرده ایم. علوم اسلامی از قرائت، فقه؛ دستور زبان آغاز گشت. در ابتدا توجهی به علوم فلسفی یا طبیعی یا ریاضی نبود. تدریجاً به این علوم توجه شد.

قسمت دوم سخن حاج خلیفه اینست:

«حتی گفته می شود که عرب هنگام فتح شهرها کتابهایی که به دست می آورد می سوخت».

می بینیم که حاجی خلیفه نیز با اینکه مورخ نیست؛ نکته ای را که اهل نقل و روایت در شریعت خود رعایت می کند رعایت کرده است. نگفته است که عرب هنگام فتح

شهرها کتابهارا می سوزانید که اظهار نظر و تأیید در قضیه محسوب شود. می گوید: «گفته می شود چنین»

شك ندارد که در زمان حاج خلیفه که در قرن یازدهم بوده چنین سخنی گفته می شده است ، چهار قرن بوده که این سخن گفته می شده و طبعاً قرن به قرن بیشتر بر سر زبانها می آمده است. مثل اینست که ما امروز بگوئیم گفته می شود و بسیار هم گفته میشود که مسلمانان صدراول هر جا کتابی می یافتند می سوختند . اگر ما امروز چنین سخن بگوئیم دروغ نگفته ایم، زیرا دیدیم از زمان عبداللطیف و ابوالفرج وقفی چنین سخنی آغاز شد و بعد ادامه یافت.

پس حاج خلیفه علاوه بر اینکه مانند عبداللطیف و دیگران سندی و مأخذی ذکر نکرده است، چیز تازه ای نگفته است؛ آنچه را که در افواه در زمانش گفته می شده، با صیغه فعل مجهول (ویروی) به نشانه غیر قابل اعتماد بودن منعکس کرده است .

مقریزی

بعد از عبداللطیف افرادیگری عین عبارت عبداللطیف

رادر کتابهای خود منعکس کرده اند که چون معلوم است نقل سخن عبداللطیف است قابل بحث و بررسی نیست. مثلاً مقریزی کتابی در تاریخ مصر نوشته که به نام «خطط مقریزی» معروف است. وی آنجا که مانند يك مورخ فتح اسکندریه را ذکر کرده نامی از کتابسوزی نبرده است، اما آنجا که به توصیف «عمودالسواری» که عبداللطیف هم عبارت معروف خود را در ذیل توصیف آن گفته است؛ می رسد، عین عبارت عبداللطیف را حرف به حرف تکرار میکند. این خود می رساند که مقریزی کوچکترین اعتمادی به این نقل نداشته است والا اقل اینرا در ضمن فتح اسکندریه می آورد و یا لفظ «وید کر» (چنین گفته می شود) را می انداخت.

ابن خلدون و کتابسوزی ایران

اکنون نوبت آن است که به نقد سخن ابن خلدون که درباره خصوص کتابسوزی در ایران سخن گفته است و چهارمین دلیل است که مرحوم دکتر معین به نقل از پور داود آورده است، بپردازیم. اگر به اصل عبارت

ابن خلدون مراجعه نکنیم و به نقل پور داود در یشتها که مرحوم دکتر معین از آنجا نقل کرده اند اعتماد کنیم، باید بگوئیم ابن خلدون که خود يك مورخ است و او را با عبداللطیف که صرفاً يك طبیب است و می خواسته سفرنامه بنویسد، یا ابوالفرج که او نیز طبیب است، و یا حاج خلیفه فهرست نویس؛ و حتی با قفطی تاریخ الحکما نویس، نباید مقایسه کرد. ابن خلدون هر چند در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری می زیسته است و از مورخین قرن دوم و سوم و چهارم نیست که خود بتواند مستقیماً از طریق روایت از افراد، بدون استناد به کتب و مدارك قدیمیتر چیزی نقل کند، ولی نظربه اینکه بالاخره او يك مورخ تاریخ عمومی است و مورد اعتماد است، اگر مطلبی را به صورت جزم و ضرس قاطع نقل کند، باید گفت او به مدرکی برخورد کرده که لا اقل از نظر شخص او مورد اعتماد بوده است. پس سخن او هر چند يك نقل معتبر تلقی نمی شود، اما يك نقل با اصطلاح «مرسل» باید تلقی شود.

ولی ابن خلدون نیز اظهار نظر نکرده و به صورت فعل

مجهول بیان کرده است. او هم سخن خود را با جمله «ولقد
يقال» آغاز کرده است (همانا چنین گفته می شود). یعنی
يك روايت ضعیف و نه حتی يك روايت «مرسل».

به علاوه ابن خلدون در صدر سخنش جمله ای اضافه
کرده که بیشتر موجب ضعف قضیه میشود. او بعد از آنکه
طبق اصل اجتماعی خاص خودش (که مورد قبول دیگران
نیست) و آن اینکه هر جا که ملك و عمران گسترش یافته
باشد علوم عقلی خواه ناخواه گسترش می یابد، نتیجه می-
گیرد که در ایران که ملك و عمران گسترش یافته بوده
است نمی تواند علوم عقلی گسترش نیافته باشد، می گوید:
«وهما نا گفته می شود که این علوم از ایران

به یونانیان رسید، آنگاه که اسکندر دارا را
کشت و بر ملك کیانی تسلط یافت و بر کتابها و علوم
بی حد و حصر آنها استیلا یافت و چون سرزمین
ایران فتح شد و در آنجا کتب فراوان دیدند سعد
وقاس به عمر نامه نوشت...»

چنانکه می دانیم اینکه اسکندر از ایران کتابهایی

به یونان برده باشد و بعد از فتح ایران به دست اسکندر،
یونانیان به علوم نازدهای دست یافته باشند . مطلبی
است که هیچ تاریخی آنرا یاد نکرده است و هیچ اساسی
ندارد .

آقای یورداد در اینجا دغلی فرموده قسمت اول را
که هم مشتمل بر فعل مجهول «ولقد یقال» است و هم مشتمل
بر داستان مجهول حمل کتب و علوم ایران به یونان است
حذف کرده است و به نتیجه گیری پرداخته است.

ماخذ شایعه کتابسوزی ایران:

ماخذ شایعه ای که ابن خلدون اشاره کرده با ماخذ
شایعه کتابسوزی اسکندریه علی الظاهر دو تا است. شایعه
کتابسوزی اسکندریه را مسیحیان ساخته اند برای آنکه
این جنایت را از کردن خودشان که عامل اصلی هستند
بردارند و بگردن مسلمین بیندازند. ولی ماخذ شایعه ای که
ابن خلدون اشاره کرده است، علی الظاهر «شعوبیه» اند؛ آن هم
شعوبیان متأخر. خود ابن خلدون نیز خالی از تمایل شعوبی
و ضد عربی نیست.

شعوبیان ایرانی شعارشان این بود: «هنر نزد ایرانیان است و بس» از ظاهر عبارت ابن خلدون شاید بشود استفاده کرد که می خواسته اند مدعی شوند همه علوم یونان از ایران است؛ در صورتی که می دانیم اسکندر در زمان ارسطو به ایران حمله کرد و تمدن و فرهنگ یونان، در آن وقت در اوج شکوفائی بود.

مطلب دیگر این است که آنچه تا کنون از ابن خلدون نقل شده از مقدمه او است که کتابی است فلسفی و اجتماعی. تا کنون ندیده ایم که این مطلب را کسی از خود تاریخ او که بنام «العبر و دیوان المبتدأ والخبر» است نقل کرده باشد. ابن خلدون اگر برای این قصه ارزش تاریخی قائل بود باید در آنجا نقل کرده باشد.

متأسفانه تاریخ ابن خلدون در اختیارم نیست؛ ولی اگر چیزی در آنجایی بود بسیار بعید است که رندان غافل مانده باشند. اگر چنین مطلبی در خود تاریخ ابن خلدون بود از آنجا نقل می شد و نه از مقدمه، باید بخود تاریخ ابن خلدون مراجعه شود.

قرائن خارجی بر کتب:

در مورد کتابخانه اسکندریه؛ علاوه بر بودن مأخذ و علاوه بر اینکه ناقلاً بصورت فعل مجهول که نشانه بی اعتمادی است نقل کرده اند، يك سلسله قرائن خارجی هم بر دروغ بودن قضیه بود از آن جمله اینکه تاریخ می گوید این کتابخانه قرن ها قبل از اسلام بیاد رفته است.

در مورد کتابسوزی ایران نیز برخی قرائن خارجی در کار است. یکی اینکه اساساً تاریخ وجود کتابخانه ای را در ایران ضبط نکرده است. بر خلاف کتابخانه اسکندریه که وجود چنین کتابخانه در سال های میان سه قرن قبل از میلاد تا حدود چهار قرن بعد از میلاد قطعی تاریخ است. اگر در ایران کتابخانه هائی وجود می داشت؛ فرضاً سوختن آنها ضبط نشده بود، اصل وجود کتابخانه ضبط می شد، خصوصاً با توجه باینکه می دانیم اخبار ایران و تاریخ ایران یش از هر جای دیگر در تواریخ اسلامی وسیله خود ایرانیان ضبط شده است.

دیگر اینکه در میان ایرانیان يك جریان خاص پدید

آمد که ایجاب میکرد اگر کتابسوزی در ایران رخ داده باشد حتماً ضبط شود و با آب و تاب فراوان هم ضبط شود و آن جریان شعوبیگری است شعوبیگری هر چند در ابتدا يك نهضت مقدس اسلامی عدالتخواهانه و ضد تبعیض بود، ولی بعدها تبدیل شده به يك حرکت نژادپرستانه و ضد عرب، ایرانیان شعوبی مسلک کتابها در مطالب و معایب عرب نوشتند و هر جا نقطه ضعفی از عرب سراغ داشتند با آب و تاب می نوشتند و پخش می کردند، جزئیانی از لابلای تاریخ پیدامی کردند و از سیر تایپاز فر و گذار نمی کردند.

اگر عرب چنین نقطه ضعف بزرگی داشت که کتابخانه ها را آتش زده بود خصوصاً کتابخانه ایران را، محال و مستبعد بود که شعویانی که در قرن دوم هجری اوج گرفته بودند و بنی العباس به حکم سیاست ضد اموی و ضد عربی که داشتند بآنها پر و بال می دادند در باره امایش سکوت کنند؛ بلکه يك کلاغ را ضد کلاغ کرده و جار و جنجال راه می انداختند، و حال آنکه شعوبیه تفوّه باین مطلب نکرده اند و این خود دلیل فاطمی است بر افسانه بودن قصه کتابسوزی ایران.

خلاصه سخن:

سخن مادر باره کتابسوزی ایران و اسکندریه پایان
 رسید. خلاصه سخن این شد که تا قرن هفتم هجری یعنی
 حدود ششصد سال بعد از فتح ایران و مصر، در هیچ مدرکی؛
 چه اسلامی و چه غیر اسلامی، سخن از کتابسوزی مسلمین
 نیست. برای اولین بار در قرن هفتم این مسئله مطرح میشود.
 کسانی که طرح کرده اند **اولا** هیچ مدرک و مأخذی نشان
 نداده اند و طبقاً از این جهت نقلشان اعتبار تاریخی ندارد، و اگر
 هیچ ضعفی جز این يك ضعف نبود، برای بی اعتباری نقل آنها
 کافی بود **ثانیاً** همه آنها؛ به استثنای ابوالفرج و قفطی؛ وجود
 شایعه ای را بر زبانها روایت کرده اند، نه وقوع حادثه را.
 و در شریعت روایت و قانون نقل تاریخی، هر گاه موردی به
 جای نقل حادثه ای «بر سر زبانها بودن» آن حادثه را نقل
 کند یعنی به جای آنکه بگوید چنین حادثه ای واقع شده
 بگوید «گفته میشود چنین حادثه ای واقع شده» نشانه
 اینست که حتی خود گوینده اعتمادی به وقوع آن حادثه
 ندارد.

ثالثاً نقلهای قرن هفتم که ریشه و منبع سایر نقلهاست یعنی نقل عبداللطیف و ابوالفرج و قفطی در متن خود مشتمل بر دروغهای قطعی است که سندی اعتباری آنهاست. و علاوه بر همه اینها؛ چه در مورد ایران و چه در مورد اسکندریه قرائن خارجی وجود دارد که فرضاً این نقلها ضعیف سندی و مضمونی نمی داشت آنها را از اعتبار می انداخت.

عقد تفصیل به پیشگاه خواننده

ممکن است برای خواننده محترم این تصور پدید آید که ما درباره این مطلب به اطناب سخن رانیدیم و کار نقد را به اسراف کشاندیم، همین مختصر که در اینجا گفته شد کافی بود و حداکثر اندکی بیشتر تفصیل داده می شد.

تصدیق می کنم که اگر قصه کتابسوزی صرفاً به عنوان يك حادثه تاریخی در محیط تحقیق بخواهد بررسی شود نیازی به اینهمه تفصیل ندارد. اما خواننده محترم باید توجه داشته باشد که این داستان را از محیط تحقیق و جو بررسی علمی خارج کرده و از آن يك «سوژه» برای «تبلیغ» ساخته اند. برای محققین بی طرف اعم از مسلمان

و غیر مسلمان بی اساسی این داستان امری مسلم و قطعی است ولی گروهانی که به نوعی خود را در تبلیغ این قصه ذی نفع می دانند دست بردار نیستند، کوشش دارند از راههای مختلف این داستان را وسیله تبلیغ قرار دهند. تبلیغ کتابی سوزی در ایران و در اسکندریه تدریجاً به صورت يك «دستور» و يك «شیوه حمله» درآمد است.

شبلی نعمان در رساله «کتابخانه اسکندریه» میگوید:

«محققین نامی اروپا مانند کیون، کارل،

گدفری، هکتور، رنان، سیدلو و غیر اینها غالب

روایات یهودی را که در اروپا راجع به اسلام و

مسلمین انتشار یافته بودند؛ غلط و بی اساس دانسته

و صراحتاً آنها را رد و انکار کرده اند، ولی در

تألیفات و روایات عامه هنوز از شهرت آنها کاسته

نشده است. و باید دانست از میان شایعانی که گفتیم

یکی هم شایعه سوزاندن کتابخانه اسکندریه است

اروپا این قضیه را بایک صدای غریب و آهنگ مهیبی

انتشار داده است که واقعاً حیرت انگیز می باشد.

کتاب تاریخ، رمان، مذهب، منطق و فلسفه و امثال آن هیچ کدام از اثر آن خالی نیست (برای اینکه این قصه در اذهان رسوخ پیدا کند در هر نوع کتاب به بهانه ای آنرا گنجانیده اند، حتی در کتب فلسفه و منطق) حتی یکسال در امتحان سالیانه او نیورسیته کلکته هند (که تحت نظر انگلیسیها بود) در ادراک سئوالیه متعلق به منطق که چندین هزار نسخه چاپ شده، حل مغالطه ذیل را سئوال نموده بودند؟ اگر کتابها موافق باقر آن است ضرورتی به آنها نیست و اگر موافق نیست همه را بسوزان، (۱).

شبلی نعمان بعد این سئوال را طرح میکند که چه سیاستی در کار است، آیا این نوعی همدردی و دلسوزی در باره کتابهایی است که سوخته شده یا مطلب دیگری در کار است؟ اگر دلسوزی است چرا نسبت به کتابسوزیهای مسلم و بسی مهمیتر که در فتح اندلس و جنگهای صلیبی وسیله خود

(۱) شبلی نعمان؛ کتابخانه اسکندریه صفحه ۶

مسیحیان صورت گرفته هیچوقت دلسوزی نمی‌شود! شبلی، خودش اینچنین پاسخ می‌گوید که: علت اصلی این است که این کتابخانه را خود مسیحیان قبل از اسلام از بین بردند و اکنون با تبلیع فراوان طوری وانمود می‌کنند که این کتابخانه را مسلمین از بین بردند نه آنها. هدف اصلی پوشانیدن روی جرم خودشان است.

علتی که شبلی ذکر می‌کند یکی از علل قضیه است و تنها در مورد کتابخانه اسکندریه صدق می‌کند، علت یا علل دیگر در کار است. مسئله اصلی استعمار است. استعمار سیاسی و اقتصادی آنگاه توفیق حاصل می‌کند که در استعمار فرهنگی توفیق بدست آورده باشد. بی‌اعتقاد کردن مردم به فرهنگ خودشان و تاریخ خودشان شرط اصلی این موفقیت است. استعمار دقیقاً تشخیص داده و تجربه کرده است که فرهنگی که مردم مسلمان به آن تکیه می‌کنند و ایدئولوژی که به آن می‌نازند فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی است باقی‌همه حرف است و از چهار دیوار کنفرانسها و جشنواره‌ها و کنسرها و سمینارها هرگز بیرون نمی‌رود و به متن توده

نفوذ نمی‌یابد. پس مردم از آن اعتقاد و از آن ایمان و از آن اعتماد و حسن ظن باید تخلیه شوند تا آماده ساخته شدن طبق الگوهای غربی گردند.

برای بدبین کردن مردم به آن فرهنگ و آن ایدئولوژی و پیام‌آوران آنها چه از این بهتر که به نسل جدید چنین وانمود شود که مردمیکه شما می‌پندارید رسالت نجات و رهایی و رهبری بشریت به سعادت راداشتند و به این نام به کشورهای دیگر حمله می‌بردند و رژیم‌هایی را سرنگون می‌کردند، خود به وحشیانه‌ترین کارها دست زده‌اند و این هم نمونه‌اش. بنابراین خواننده محترم تعجب نخواهد کرد که از نظر هیئت امتحانیه سالیانه و نیورسیته کلکته هند که بدست انگلیسیها اداره می‌شده است، برای حل مغالطه منطق، سؤالی پیدا نمی‌شد جز متن فرمان مجعول کتابسوزی، و برای يك نویسنده ایرانی هم که «مبانی فلسفه» برای سال ششم دبیرستانها نوشته و هر سالی ده‌ها هزار نسخه از آن چاپ می‌شود و در اختیار دانش آموزان بیخبر و ساده‌دل ایرانی قرار می‌گیرد آنجا که در باره قیاس استثنائی در منطق بحث می‌شود؛ علی‌رغم فشارهایی

که نویسنده بر مغز خود آورده هیچ سؤال دیگری به ذهن او نرسیده جز همان سؤالی که طراحان انگیزی در او نیور-
سپته کلکته طرح کردند و ناچار شده مسئله را باین صورت
طرح کند:

«ممکن است قیاس استثنائی در عین حال
منفصله و متصله یعنی مرکب باشد: مثال اینگونه
قیاس قول معروف منسوب به پیشوای عرب است
که چون خواست سوزاندن کتابخانه ساسانیان
را مدلل و موجه کند چنین استدلال کرد: این
کتابها یا موافق قرآنند و یا مخالف آن، اگر
موافق قرآنند وجودشان زائد است، اگر مخالف
آن هستند نیز وجودشان زائد و مضر است و هر
چیز زائد و مضر باید از بین برده شود پس در هر
صورت این کتابها باید سوخته شوند» (۱).

چند سال پیش در مؤسسه اسلامی حسینیه ارشاد دو
سخنرانی ایراد کردم که عنوانش «کتابسوزی اسکندریه»

بود و بی پایگی آنرا روشن کردم. یادم هست که بعد از پایان آن سخنرانیها از مؤمن مقدسی نامه‌ای دریافتیم باین مضمون که توجه داعی داری که دروغ بودن این قضیه را اثبات کنی؟! بگذار اگر دروغ هم هست مردم بگویند، زیرا دروغی است به مصلحت و تبلیغی است علیه عمر بن الخطاب و عمرو بن العاص.

این مؤمن مقدس گمان کرده بود که این همه بوق و کرنا که از اروپا تا هند را پر کرده، کتابها در اطرافش می‌نویسند و رمانها برایش می‌سازند و برای اینکه مسلم و قطعی تلقی شود در کتب منطق و فلسفه و سئوالات امتحانیه آنرا می‌گنجانند بخاطر احساسات ضد عمری یا ضد عمرو. بن العاصی است و یا قربةً الى الله و برای خدمت به عالم تشیع و بی آبرو کردن مخالفان امیر المؤمنین علی (ع) است. این اشخاص نمی‌دانند که در جوی که این مسائل مطرح میشود مسئله اسلام مطرح است و بس، و نمیدانند که در جهان امروز سلاح مؤثر علیه يك کیش و يك آئین بحثهای کلامی و استدلالهای منطقی ذهنی نیست. در جهان امروز طرح طرز

برخورد پيروان يك كيش در جريان تاريخ بامظاهر فرهنگ
و تمدن ، مؤثر ترين سلاح له يا عليه آن كيش و آن آئين
است.

پايان